

# برداشتها و واقعيتها

نگاهی به دهه ۱۳۲۰ - ۱۳۳۲

میزگرد با حضور آقایان دکتر کامبیز روستا و دکتر احمد طهماسبی



می دانم . با هر ایسمی فرد انسانی مخالفم ، حال لنینیسم باشد یا مارکسیسم . من فکر می کنم یک سوسیالیست نمی تواند مطلقاً به اندیشه یک فرد تکیه کند . اما همه آن چیزهایی را که شما می گویند جزء اندیشه های مارکس نیست . مارکس می گوید دوطبقه اجتماعی وجود دارد ، طبقه پرولتاریا و بورژوازی . خود مارکس در زندگی خود بسیار مبارزه دموکراتیک کرده است . برای آزادیها و حقوق شهروندی بسیار مبارزه کرده است که همه اینها نیز مکتوب است . همکاری بسیاری با لیبرالها داشته است . مارکس می گفت روند تاریخی کاپیتالیسم ، بنابر توضیحاتی که دادم مبارزه ایندو طبقه است که در تحلیل نهانی یکی بردگری غلبه می کند که خودش را مرتفع نماید . نسبت این حرفها به مارکس تحت عنوان مارکسیسم درست نیست . مارکس اولاً در مورد دیکتاتوری پرولتاریا و حاکمیت پرولتاریا در دوجا اسم برده ، ولی توضیح نداده که این پدیده چیست . همه آن حرفها را نیز پس گرفته شما به تمام نامه های او مراجعه کنید . آنچه را که بعنوان اندیشه مارکس می شناسیم یکی نقد اساسی به کاپیتالیسم است و دیگری اینکه در مبارزه اجتماعی دو طبقه بزرگ اجتماعی وجود دارد ، پرولتاریا و بورژوازی . برای آزاد شدن مطلق انسان باید طبقات مرتفع شوند . این هم فقط هنگامی ممکن است اگر اکثریت جامعه یعنی پرولتاریا نیز ضرورتاً خود را بعنوان طبقه مرتفع می کند . مارکس جز این اساساً چیزی نگفته است ، و بعد ببینید که

تلاش : من مجبورم در بین صحبتهای شما پراوتزی بازکنم . شما سعی می کنید مارکسیسم - لنینیسم را از مارکسیسم جدا کنید و ما سعی می کنیم به تنوری های اساسی و صریحی که به مارکس استناد داده می شود برگردیم . شما از حقوق شهروند سخن می گویند و ما از حقوق شهروندی ، حقوقی در مقابل قدرت حکومتی و مستقل از آن می فهمیم . حال آنکه طبق تعریف های مارکس قدرتی مستقل از قدرت سیاسی در جامعه وجود ندارد و آزادی و حقوق شهروندی را آن طبقه ای معین می کند که حکومت را در دست دارد و در جامعه مدرن این طبقه ، بورژوازی است . کمونیستهای ما هم به همین اعتبار و به اعتبار تئوریهای مارکسیستی جامعه مدرن را قبول نداشته و سعی می کردند روش خود و تحلیلهای خود را با این تئوریها انطباق دهند . حتی شما می بینید که در اصول مارکسیستی تفکیک قوا که از مؤلفه های نخستین جوامع مدرن است رد می شود و اساساً این تفکیک در این نوع تفکر جانی برای بحث ندارد .

دکتر روستا : اولاً من مارکسیسم به معنای متداول آن و با هر ایسمی که به شخص رجوع داده شود به عنوان باور ایدئولوژیک مخالفم . من اندیشه های مارکس و نقد درخشان او را به نظام سرمایه داری و ضرورت مرتفع کردن این نظام را جزء اندیشه های تاریخ ساز تاریخ اندیشه انسانی

مارکسیست - لنینیست های ما خودشان از این نظرها چه برداشتهایی دارند ؟ یعنی اینکه می گویند طبقه کارگر جز زنجیرهای دست خود چیزی برای از دست دادن ندارد . بازادکردن خود جهانی را آزاد می کند . ابدأ به این معنا نیست که طبقه کارگر بیاید حکومت کند و بگوید حالا من سوسیالیسم می آورم و باید برای همیشه حکومت کارگران تشکیل داد ، و اعمال دیکتاتوری کرد . آنهم نه به معنای دیکتاتوری پرولتری بلکه به معنای سرکوب و استبداد . مارکس می گوید وقتی پرولتاریا خودش را آزاد کرد ، دیگر طبقه ای وجود ندارد . با آزادی خودش جهان را آزاد می کند . همیشه هم از مرتفع کردن مناسبات صحبت می کند . شما یک مثال بیاورید از مارکس که گفته باشد ما می رویم ماشین دولتی را در هم می شکنیم و ماشین دولتی جدیدی بجای آن می گذاریم و نامش هم سوسیالیسم است . این تئوریهایی لنینی بود . اصلاً دولت ماشین نیست که کسی بتواند آن را درهم بشکند . اینرا که مارکس می دانست دولت بورژوازی ماشین نیست . می خواهند یک حکومتی را از بین ببرند - و Concept یک حکومتی دیگری را جانشین کنند بعنوان حکومت پرولتاریا ولی اینرا مارکس نگفته است . ماشین دولتی را مارکس نمی خواهد درهم بشکند ، بلکه می گوید *Aufheben* یعنی مرتفع کردن . مناسبات را نمی خواهد از بین ببرد ، می گوید آنچه زمین مادری ، اجتماعی بوجود می آید که این مناسبات مرتفع می شود . این گوهر اندیشه مارکس است مضافاً اینکه همه آنها را مارکس ارادی نمی دید بلکه در بستر تکامل تاریخی . من اینرا به این خاطر توضیح دادم تا روشن شود م . ل خودش یک تنوری جدیدی است و ارتباطی به مارکس و ارتباطی به گذشته و تجربه جنبش کارگری جهانی ندارد . برای اینکه اگر می خواهیم به مارکس رجوع کنیم ، او می گفت این حرفهای من در ارتباط با کشورهای عقب افتاده نیست و منظورم کشورهایی است که این طبقات در آن جوامع رشد کرده اند . این فقط یک اشاره بود .

برگردم به چپ ایران و م . ل ایران . ما دو مشکل داشتیم ، شما حتی در غیر چپ ها هم این را می بینید ، مثلاً یکی از انقلابهای بزرگ ایران را نیروهای جامعه ایران بعد از انقلاب مشروطه ، جنبش تنباکو می دانند و می گویند این جنبش علیه استعمار بود . چه راست چه چپ چه میانه همه اینرا می گویند . این بدل شده به یک مسئله و باور عمومی ، چرا ؟ اما جنبش تنباکو جنبشی بر علیه استعمار نبود و به نظر من جنبشی علیه خارجی و بیگانه بود . همان گوهر فکری را داشت که خمینی داشت . خمینی علیه امپریالیسم نبود . اصلاً نمی دانست امپریالیسم چیست ، علیه هر غیر مسلمان و غیر شیعه ای بود که بیگانه باشد . شما اینرا به روشنی در بن لادن دیدید . این ارتباطی با امپریالیسم ندارد . بن لادن زمانی با امپریالیسم همکاری می کرد . CIA او را تعلیم می داد و آماده اش می کرد تا علیه " کمونیسم " بجنگد . تا آنجا اشکالی نداشت . بن لادن گفت از چه زمانی اشکال دارد ، از زمانی که اینها آمده اند به امکان اسلامی یعنی اینها نجس هستند و باید سر جای خودشان باشند و نباید کاری به ما مسلمانان داشته باشند تا ما بعدها برویم و خدمتشان برسیم . ولی اگر به امکان مقدسه اسلامی بیایند خاک اسلام را نجس می کنند . اشکال آنها اشکال با امپریالیسم نبود . بن لادن و پیش از او خمینی که بینش بسیاری از چپهای ما را راجع به امپریالیسم ندارند . برداشت لنینی از امپریالیسم ندارند . اینان از امپریالیسم ، خارجی ، کلیسا ، کاتولیک ، یهودی می دانند به همه آنها به عنوان پدیده غیر اسلامی و یکسره بعنوان بیگانه برخورد دارند . چپ ایران هم دچار این مسئله بود که جنبش اسلامی را ضد امپریالیسم فرض کرد . این را می خواهم نشان دهم که چقدر مسئله مذهب سیاسی در ایران اهمیت داشت و هیچ مقاومت اساسی و روشنگری از جانب روشنفکر چپ و

غیر چپ ایران در این زمینه صورت نگرفت . چپ ایران بر این نظر بود ، جنبش ضد خارجی است ، چه بسا که جنبش چپ هم از تنوری امپریالیسم اطلاع دقیقی نداشت و فکر می کرد امپریالیسم یعنی خارجی یعنی آمریکا و انگلستان و . . . ، چه بسا که اینگونه بود . اگر خارجی کمونیست است باماست و اگر غیر کمونیست است بیگانه است و امپریالیسم هم هست . این همسویی همیشه در بطن تاریخ ایران میان باصطلاح چپ ها و اسلاميون ادامه داشته . مبارزه چپ هم با مذهب این گونه بوده که از آخوند بدگونی می کرد و فقط از آخوند بدگونی نمی کرد از همه غیر خودیها بدگونی می کرد . شما آثار چپ را بخوانید و نقدش را به اسلام نگاه کنید . نقدش به کلیسا آنگونه نیست ، برای اینکه کلیسا را آنگونه خطرناک نمی بیند . می گوید غیر کمونیست ها و کسانیکه می خواهند استعمار کنند ، غارت کنند بعنوان عنصر ذهن ، عنصر همگام با عنصر سنت مذهبی . به مذهب سیاسی برخورد نمی کنند چون در اینصورت باید به خودشان نیز برخورد کنند . چون این عنصر در اندیشه خودشان نیز وجود دارد . اینان نیز با دشمنان خیالی یا واقعی فقط بعنوان پدیده غیر خودی برخورد می کنند و این غیر خودی مدام تغییر می کند . به نسبت اینکه دشمن مقابلش کیست ، یکبار طرفداران انگلیس ، یکبار طرفداران آمریکا دشمن اند ، یکبار آخوندها هستند ، یکبار آخوندها نیستند ، و اگر آخوندها نیستند کنار آخوندها ایستاده اند . حال با دلیل ضد خارجی بودن ، ادعا می کنند که این آخوندها با چپ متحدند و جبهه ضد امپریالیستی با اسلام حکومت گرا تشکیل می دهند . در تاریخ ما سابقه دارد هر بار که چپ می توانست در جنبش ضد خارجی با ملایان همراه می شد و قیام می کرد . بعد از آن در زمان مصدق نیز دیدید که آیت الله برای خودش ساخت ، آیت الله سرخ . بنابراین ابانی نداشت که با سنت عقب مانده مذهبی جامعه همراه و هم صدا شود بجای همپا شدن با تاریخ مدرن . بعد از دوران مارکسیست - لنینیستی استالین ، دیگر امکان نفس کشیدن احزاب " برادر " وجود نداشت . مسئله اصلی مسئله بازدهی و نتیجه سیاسی بود در مورد قدرت یابی سیاسی ، مثل همه احزاب دیگر سوسیالیست که فقط چگونگی قدرت یابی برایشان مطرح بود . ابتدا که حزب توده تشکیل شد ادعای قدرت سیاسی صرف نداشت . و ادعا می کردند که می خواهند تجدید بیاورند ، هنرمند آزاد باشد ، موسیقی آزاد باشد و . . . بعداً که حزب م . ل شد آنوقت دیگر تناقض گوهرین با جریانات دیگر سنتی جامعه نداشتند اختلافها تاکتیکی بود بهمین دلیل یک چنین حزبی نمی توانست حامل خطی را که آغاز کرده بود باشد . حامل مدرنیته .

از این گفته ها می خواهم این نتیجه را بگیرم که حال اگر اینطور است گویا جامعه ایران خیلی دترمیینه است . اکثریت چپ ها نیز یکنوعی مذهبی بودند ، ایدئولوژییشان با سنت عقب مانده مذهبی تناقض گوهرین نداشت و به عبارتی قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می خواستند و آخوندها نیز قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می خواستند و همسو شدند . همگام با نیروی که در گوهر با آنان تضادی نداشت . خوب خمینی آمد . پس چرا می گوینم رژیم خمینی نا بهنگام است ؟ اشاره اینکه خمینی مربوط به تکامل این تاریخ - تاریخ مدرن جوامع بشری - نیست . عملاً نیز خشونت کور پیش تاریخ را اعمال کرد و می بینید که با خودی چه کرد . ولی برگردیم به نکته بالا ، نتیجتاً یک جبهه فکری سیاسی لرزان دیگر بوجود آمد . اما چون خمینی واقعاً یک رژیم نا بهنگام بود به تناسب و تعادل اجتماعی نمی اندیشید و به دنبال حکومت الهی متحدان خود را قلع و قمع کرد ، پیش تاریخی را دو باره بنیانگذاری کرد که حق زندگی را فقط خودی دارد .

بر سر عدالت اجتماعی توده ایها ، با خمینی اختلافی نداشتند و مانند هم می اندیشیدند . هر دو نیرو مثلاً می گفتند باید زمین فنودالها را گرفت و خودشان را دار زد و زمین ها را هم به دهقانان داد . اگر نشد

با امپریالیسم . یعنی تن در دادن به نوعی بردگی که قاعدتاً با م . ل خودشان هم سازگار نبود . جز در گوهر , در ظاهر که سازگار نبود .

دکتر روستا : اکثریت چپ ها نیز یکنوعی مذهبی بودند ، ایدئولوژی‌شان با سنت عقب مانده مذهبی تناقض گهرین نداشت و به عبارتی قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می خواستند و آخوندها نیز قدرت سیاسی مذهبی خودشان را می خواستند و همسو شدند . همگام با نیروی که در گوهر با آنان تضادی نداشت .

اینها عدالت اجتماعی می خواستند و می دیدند آخوندها تمام قدرت را می خواهند و حاضر نیستند در هیچ عرصه قدرت را تقسیم کنند . در واقع این آن چپ نبود که به خمینی اعتراض کرد . این خمینی بود که گفت وظائف شما به انجام رسیده , شما غیر خودی هستید , اشتباه نکنید . هم اکنون کسانیکه دوباره همان شبه تنورپها را می دهند فکر می کنند که آن دفعه اینگونه شده ولی نمی دانند که اگر دوباره پیش آید همان کار را خواهند کرد . بعبارت دیگر بنام م . ل بدنبال عقب مانده ترین نیروهای اجتماعی راه خواهند افتاد . کسانیکه رفتند , بعنوان تنوری شورانی , شوراهای کارگران اسلامی را تقویت کردند و حاضر شدند با آنها نماز بخوانند تا آنان را به دسته خودشان جلب کنند , اصلاً Anspruch ( ادعای ) مدرنیته نمی توانند داشته باشند چه برسد به ادعای ترقی خواهی و سوسیالیسم . نه تنها ادعای مدرنیته , حتی ادعای بورژوایی نمی توانند داشته باشند . بلکه ادعای نمایندگی نوخواهی زمان انقلاب مشروطه را هم نمی توانند داشته باشند . شما می دانید در انقلاب مشروطه نظریه پردازانی بودند که از جدیدسازی , نوسازی جامعه مدرن را می گفتند و می خواستند قدرت شاه را کم کنند , که حکومت نکند ولی چپهای ما در انقلاب نه تنها حاضر بودند , ولی فقیه حکومت کند , بلکه حاضر بودند باصطلاح بر جان و مال و ناموس همه جماعت حکومت کند . اینها کسانی بودند که برای خمینی به جنگ می رفتند , اینها کسانی بودند که همکار خمینی شدند در تجاوزات به مردم . یعنی عنصر پیشتاریخی ضد بیگانه بودن را پیاده کنند . نامش را گذاشتند مبارزه ضد امپریالیستی , نامگذاری چندان مهم نیست , خمینی هم گفته است امپریالیسم بد است . این چپ نمی تواند ادعای مدرنیته داشته باشد . آیا می توانست داشته باشد ؟ بله ! اینگونه نیست که بخشهایی از این چپ نمی توانست خودش را جدا کند . روشنفکران , شعرا , نویسندگان ما که هم اکنون نیز تعدادی از آنها در خارج هستند - البته گفته اند که آتموقع اشتباه کردیم - آنها نیز متأسفانه به سیاست عقب مانده خشونت آمیز " ضد امپریالیستی " رو آوردند , اینها کسانی بودند حتی مخالفین خمینی - این را می خواهم بگویم - که در کانون نویسندگان ایران در مقابل خود من بعد از سه جلسه بحث در باره آزادی مطلق که اصلاً هم بحث در مورد مسائل سیاسی نبود , در فلسفه آزادی و اینکه تاریخ آن چیست و غیره ! بحث می کردیم , مسئله روزنامه " میزان " پیش آمد . من از حق آزاد انتشار میزان دفاع کردم - علیرغم اینکه من به هیچوجه با نیروهای مذهبی و نهضت آزادی سازگاری نه فکری و نه در عمل و رفتار دارم - گفتیم باید کانون نویسندگان ایران از حق انتشار میزان دفاع کند . بعنوان یک حق دموکراتیک , اینکه من از حق شما دفاع کنم , منظور این نیست که همعقیده هستیم . یکی از همین رفقای نویسنده من بلند شد و گفت , نه تنها ما نباید اینکار را بکنیم , بلکه

می دهیم به دولت . Konzept های عمومی و اجتماعی این دو نیرو نیز تفاوت اساسی نداشت . بلکه خمینی آن چیزی را آورد که در نهضت آزادی که آنها هم مسلمان بودند , در بخشهایی از جبهه ملی که آنها هم مسلمان بودند , حزب الله دانشگاهیهای تهران که آنها هم مسلمان بودند , در مجاهدین هم که آنها هم مسلمان بودند , در اینها به این شکل نبود , به این حالت شفاف نبود . خمینی گفت فقط خودیها اجازه زندگی دارند و خودیها را من تعیین می کنم . اختلاف بسیاری از چپ ها با او در این اصل لااقل نبود . جز اقلیت کوچکی از نیروهای مارکسیستی که تعیین کننده هم نبودند و سوسیالیستهای دیگری که از ابتدا با رژیم خمینی مخالف بودند و مسئله را می دانستند , بقیه رفتند به سمت خمینی . اختلاف اینها با خمینی از زمانی آغاز شد که خمینی آنها را هم بعنوان غیر خودی قلمداد کرد . تا آن زمانیکه این نیروها خودی بودند در دستگاه خمینی و متحد او بودند , به همان دلیل که ذهن شورانی و عمل سیاسی آنها تاکنون نشان داده شده بود با خمینیسم اختلافی ندارند . اینجا فرصت بحث مفصل و در عمق نیست و گذرا فقط می شود با مثالهایی مطلب را توضیح داد مثلاً در مورد چادر و چارقد و غیره که همکاری شدید بود . شما حتی بیاد دارید , رفتار چپهای ما را در واقعه ای که زنان رفته بودند جلوی کاخ ریاست جمهوری و تظاهرات می کردند . در آنجا فقط حزب الهی نبود که به زنان فحاشی می کردند و می گفتند اینان " فواحش " هستند . چپها هم کنار دست حزب الهی ایستاده بودند و به این زنان " فواحش " و سلطنت طلب خطاب می کردند و بعنوان زنان بدکاره برعلیه آنها دست به اقدام می زدند . در زمانی که ما یک اعلامیه نوشتیم , رفقای عزیز من که هم نظر این چپها و حزب الهی ها نبودند بلکه مخالف آنها و هم نظریا اعلامیه بودند , می گفتند هنوز زمان مناسبی نیست . می دانید چرا ؟ برای اینکه می ترسیدند به ما بگویند شما طرفدار " فواحش " هستید . خوب اینها اخلاقی است و ایدئولوژی است و عقلانی و مدرن نیست . بار اخلاقی سنتی دارد . می گفتند که ما طرفدار " فاحشگان درباری " هستیم , می پرسیدیم اینها فاحشگان درباری هستند ؟ می گفتند نه ولی در میان مردم اینگونه رایج است . چپ ایران آن زمان در اکثریت خودش را در کنار این حزب الهی ها و خمینیستها قرارداد . تازماتی که در کنار خمینی بود که این مصیبت دامن خودش را نگرفته بود . چون گفتیم تنها نکته ای را که داشت این بود که در قدرت سیاسی شریک باشد . و در اینجا تضمین شده بود که خمینی و دارودسته اش حتی این نیروهای چپ را هم شرکت نخواهد داد در قدرت سیاسی . بنابراین چپ جز آن اقلیت ناچیز که واقعاً انگشت شمار بودند به حساب نیامدند و از ابتدا مقاومت بی امان را با فاشیسم مذهبی آغاز کردند . بخش دیگر چپ همانطور که گفتیم از ابتدا تحت عنوان و توهم مبارزه با امپریالیسم با اسلام حکومتی همپا شد . اینان نه سوسیالیست بودند و نیز هم اکنون هم نمی توانند ادعای مدرنیته داشته باشند . چرا ؟ برای اینکه شما نمی توانید مدرن باشید و باعقب ماندگی خشونت بار روزانه کنار بیابید و حتی خودتان آن کار را با شعارهای دیگری انجام دهید . وقتی شما بعنوان چپ خودتان هم آن اعمال را انجام می دهید با مدرنیته نه به شکل امروز بلکه حتی با طلیعه های جنبش روشنگری قرنها فاصله دارید .

ببینید اینها نکاتی هستند که باید مورد بحث های امروز ما قرار گیرند . خوشبختانه چون خود من در آن روزها حضور داشتم و امروز نیز در تمام جریانات روزانه شرکت دارم , بدقت هنوز یادم هست , آن روز بخش عظیمی از چپ باخمینی و دارو دسته اش همکاری می کرد بنام مبارزه

دهن بازرگان را هم باید خرد کنیم. می دانید این حرف در کوچه زده نشد، می خواهم یک عنصر فکری را نشان دهم. در جلسه رسمی کانون نویسندگان ایران این حرف زده شد.

اینها که دیگر نمی توانند بگویند ما تحت تأثیر فلان تنوری، فلان جریان، فلان اجتماع، فلان توده قرار داشتیم. اینها که آزاداندیشان و روشنفکران جامعه هستند. ببینید، اینها پاسداران کدام سنت فرهنگی هستند که گمان می کنند از حق دگراندیشان نباید دفاع کرد. آنچه را که من بعنوان دفاع از سنت می گویم این است. حالا شما در میان این حرفها حشو و زوایایش را بگذارید کنار، منم می توانم از ننوکانتیها دوجمله نقل کنم و بچسبایم کنارش و بگویم به این دلیل. شما می توانید تفاوت بگذارید بین اینها و حزب الهی هانی که هنوز به قدرت نرسیده اند؟ حالا حزب الهی هانی که به قدرت رسیده اند بدتر می کنند. در زندان با شما سریک سفره نمی نشینند، می گویند نجس هستید و این فاصله ها را ایجاد می کنند. فرق بین اینوع م. ل با خمینی چیست؟ این همان چیزی بود که همیشه می گفتیم که اینها تفاوت گوهرین در ایدئولوژی ندارند. در میان حکومتگران نیز جز این نیست. رفرمیستشان با غیر آن اساساً و در باور تفاوت گوهرین ندارند. این ابراز به معنای آن نیست که هرکاری خامنه ای می کند خاتمی هم می کند، خیر آن ممکن است این نوع و دیگری به نوع دیگر انجام دهد. توجه دارید، این اشکال ما بود. این اشکال ما بود که نتوانستیم در گروههای مهم نقش روشنفکر را ایفا کنیم و حال شبه رفرمیستهای اسلامی طرفدار حکومت اسلامی میدان سیاسی را از آن خود کرده و روشنگری، میان نیروهای چپ، میانه و راست است و این مصیبت دامن همه نیروها را گرفته است.

**دکتر روستا:** بر سر عدالت اجتماعی توده ایها، با خمینی اختلافی نداشتند و مانند هم می اندیشیدند. هر دو نیرو مثلاً می گفتند باید زمین فنودالها را گرفت و خودشان را دار زد و زمین ها را هم به دهقانان داد. اگر نشد می دهیم به دولت.

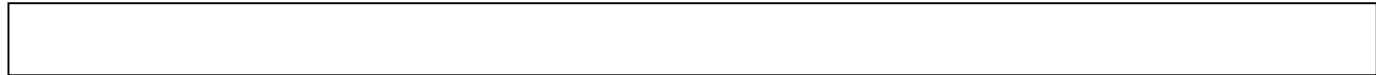
آقای کریم سنجابی رهبر جبهه ملی در مسجد شاه اولین تظاهرات جبهه ملی را می گذارد. راه نبود که مردم بیایند، یعنی اینقدر مردم استقبال کرده اند. با اولین کلام می گوید بنام نامی امام خمینی، بعد مردم سه بار صلوات می فرستند. باز آیا می توانند بگویند که مردم ما عقب مانده هستند، پیشرفت نکردند و آمادگی ندارند؟ شما چه می گویند؟ حالا مردم به کنار، شما روشنفکران چه کردید؟ شما که به این عقب ماندگی مردم دامن زدید! بنابراین برای اینکه جمع و جور کنم، آنچه را که شما در نکته چهار ذکر کردید، اتحاد و همسوئی نیروهای چپ در مقطع انقلاب اسلامی با نیروهای مذهبی بنیادگرا وجود دارد. بله من که تنوری نگفتم، اشاره کردم و اینهم سند آن و این هم شامل همه ما روشنفکران می گردد. ما مقاومت نکردیم منظور ما در کل است تفاوتها را قبلاً گفته ام. آن زمانیکه هنوز این رژیم پا نکرشته بود و این رژیم نابهنگام خودش را وقتی پاگرفت، نشان داد، که خشونت و عقب ماندگی اش شامل متحدین دیروز خودش، شامل حال همه جامعه شد و نتیجه این است که در مقابل داریم.

**تلاش:** اگر اجازه دهید سنوال کوتاهی در انتهای صحبتهایتان مطرح

نمانیم. چه بخواهید و چه نخواهید، شما را بعنوان فردی با اندیشهٔ مارکسیست - لنینیستی می شناسند. اما برداشت از صحبتهای امروز این است که شما اندیشه های مارکس یا آنچه را که ما با عنوان مارکسیسم می شناسیم از مقوله ایدئولوژی خارج می کنید. بدین مفهوم که این اندیشه ها را بعنوان یک نظام فکری همه جانبه، پاسخگوی همهٔ دستورالعملهای جامعه، هدایت گر و جهت دهنده قبول ندارید. شما ظاهراً این اندیشه ها را مجموعه ای از ایده های فلسفی - اجتماعی می دانید که می توانند بطور محدود و در زمینه های معینی رهنمودهای مفیدی برای جوامع بشری از جمله جامعه ما داشته باشند.

**دکتر روستا:** بنا به گفته خود مارکس ایدئولوژی خود آگاهی به کج رفته است. من اصلاً اندیشه های مارکس را ایدئولوژیک نمی دانم، به آن معنا، سیستمی که جواب مسائل جهان در همهٔ شرایط و زمانها را دارد. خیلی روشن است. در آنصورت می شدم مارکسیست به معنای مصطلح آن یا م. ل

**دکتر طهماسبی:** بحث امروز ما برسر مارکس و مارکسیسم نیست ولی چون این بحث مطرح شد کوتاه اظهار نظر کنم. جنبش کارگری در اروپا قبل از مارکس و انگلس شروع شده بود، مشخصاً جنبش سندیکالیستی در انگلیس که در تشکل کارگران و بدست آوردن حقوقشان و بهبود موقعیت اجتماعی شان، نقش مهمی بازی کرد و قبل از مارکس و انگلس هم نظریه پردازان دیگری وجود داشتند که کم و بیش تنوریهای سوسیالیستی را فرموله کرده اند و در ادبیات مارکسیستی معمولاً از آنها تحت عنوان سوسیالیستهای تخیلی نام برده می شود. در زمینه اقتصاد هم که قسمت اساسی فعالیت علمی مارکس است، اقتصاددانان برجسته ای چون آدام اسمیت، ریکاردو و دیگران شالوده های اساسی علم اقتصاد را پایه ریزی کرده بودند، بعنوان مثال تنوری ارزش اضافی را که آدام اسمیت با دقت فرموله کرده است. روشن است که مارکس بعنوان یک دانشمند به این نظریات علمی آگاهی داشت و طبیعی است که بعنوان یک محقق برداشتها و نتیجه گیریهای علمی خود را از مسئله داشت، فی المثل مسئله برخورد او به مقوله ارزش اضافی که حاصل اضافه کار کارگر صنعتی است و چگونگی کاربرد اجتماعی آن که اگر از این کار اضافی نوع دیگری استفاده شود، جامعه چگونه منافی خواهد داشت و اختلافات طبقاتی از بین خواهد رفت و غیره. بدون شک مارکس جزو دانشمندان و اندیشمندانی از دنیای مدرن و مدنی است که پیگیرانه در جهت بهبود زندگی انسان و جامعهٔ مدرن و مدنی می اندیشید و سهمی بزرگ در جنبش مساوات طلبی انسانها بعهده دارد، با همهٔ این احوال به گمان من پاره ای مباحثی را که مطرح کرد، خالی از اشکال نبودند، فی المثل بحث مربوط به جامعهٔ بی طبقه و یا دیکتاتوری پرولتاریا. جامعه بشری تقریباً هفتاد و چند سال تجربهٔ اتحاد جماهیر شوروی و پاره ای کشورهای سوسیالیستی دیگر داشت که سرمایه شخصی و مالکیت خصوصی را گرفتند و بنظر من یکی از کارهای نادرستی بود که انجام گرفت. شما وقتی مالکیت خصوصی را از انسانها گرفتید نه تنها از بسیاری ابتکارهای انسانها جلوگیری می شود، بلکه اعتماد به نفس انسانها را هم از آنها می گیرید. درست است که منظور مارکس مالکیت همگانی و عمومی است ولی این مفاهیم بار ایدئولوژیکی زیادی در خود دارند، مثلاً همین مقوله دیکتاتوری پرولتاریا که نقش زیادی در اندیشه و فکر و نوشته های کسانی چون انگلس، کانوتسکی، لنین، استالین و دیگران بازی کرد. درست است درکی را که ما امروز از ایدئولوژی داریم، آنروز و حتی تا چند صباحی قبل هم نبود،



ولی امروز می دانیم که ایدئولوژی نقش مهمی در یک بُعدی کردن جامعه و انسانها و اندیشه ها ، بازی می کند . منظوم اینست که شما مسائل اجتماعی را طوری فرموله می کنید که گویا می شود در یک چارچوب معین به همه مشکلات جامعه بشری پاسخ داد و حل کرد . بهرحال این بحث امروز ما نیست .

**دکتر روستا :** ۱ - آنچه را که مارکس راجع به دیکتاتوری پرولتاریا گفته است و توضیحی هم در باره اش نداده ، جز در کمون پاریس که گفته است ، نگاه کنید این است دیکتاتوری پرولتاریا . یا اساساً ارتباطی با برداشتهای بعدی ندارد . من در زمینه اتوپیس افلاطون برایتان مثال می زنم . خوب افلاطون هم می خواست یک جهانی بسازد که در آن بهشت برین روی زمین باشد . اینکه تقصیر افلاطون نیست که افلاطونیان بعدی به مذهب رسیده اند !

۲ - اینکه بین مارکس و انگلس تفاوت وجود دارد به همین جهت من هیچگاه از مارکس و انگلس مثال نمی زنم . به نظر من خط فکری انگلس بعداً به لنین می رسد ، ولی این بحث مارکسیستی است که باید در فرصت دیگری بکنیم .

۳ - نکته بعد این است که دیگران اپیگونها بعداً آنچه را می شوند که از نظریه پردازان و پیامبران دیگر نشانی ندارند . اینهم باز امری بشری است و این را نمی توان به گردن آن اندیشه گذاشت . در مورد آزادیها ، آزادیهای سیاسی ، مسئله احترام به انسان که اونها را هم همه نوشته است . و هیچگاه و هیچ جا مارکس ادعا نکرده که سوسیالیسم در کم و کیف اش چیست ! و اگر مارکس درست خوانده شود خواهید دید مارکس بر این نظر نیست سوسیالیسم ساختنی است یا از طریق یک حزب ساختنی است و یک دستگاه است . این امر از زمان لنین و استالین بوجود آمد ، که برای توجیه کارهای خودشان تزیین کردند ، راجع به مارکس اینکه یک کلمه را بگیرد و از اول بگویند که ما سوسیالیسم را می سازیم و الان هم همه چیها خیال می کنند باید بروند و سوسیالیسم بسازند . سوسیالیسم یک جنبش اجتماعی است ، همانگونه که مارکس گفته این جنگ و نزاع میان دو طبقه تاریخی است که جهان را آزاد خواهد کرد . بنابراین من بیشتر از این نمی پردازم و نمی خواهم مثل مسلمانان هم بگویم قرانت مختلف از قران وجود دارد . میخوام بگویم بهر صورت آنچه را مارکس و اندیشه هایش می دهند و در مورد ایدئولوژی آن را گفته ، در مورد طبقات این را گفته و در مورد سوسیالیسم آن را . یعنی آنچه را که گذاشته ، حالا اگر کسی توجیه می کند ، چیز دیگری است .

**دکتر روستا :** اجازه بدهید من خاطره ای را بازگو کنم و شما هرجای این بحث که خواستید آن را بگنجانید . حتماً می دانید که من با چریکهای فدائی خلق کار می کردم - قبل از انقلاب ، البته قبل از انقلاب هم جدا شدیم - یک روز یک میکرو فیلمی بما رسید ، که در آلمان می بایستی آن را پیاده می کردیم و در بولتن های خبری چاپ می کردیم . در این میکرو فیلم یک واقعه بعنوان آکسیون انقلابی در سطح دانشگاه تهران وجود داشت ، یک خبر بود ( بعداً یکی از علت های جدائی وجود اینگونه افکار در سازمان بود ) نوشته بود که روز فلان ، رفقای طرفدار چریکهای فدائی خلق - آلمان به این نام خوانده می شدند - یک آکسیون انقلابی را با برادران مسلمان برای پاک کردن صحن دانشگاه از عناصر منحرف سازمان داده اند . - حالا ممکن است جملات اینگونه نبوده ولی من نقل به معنی می کنم - و بعد توضیح داده چرا ؟ چند خطی نوشته بود که از مدتها پیش زنان ، دختران و پسران دانشگاه در صحن دانشگاه نشسته دست در دست هم می خندیدند - منظورشان این بود که با هم لاس می زدند - چون چریک نمی گوید لاس می زند - ما تصمیم گرفته ایم اینها را از صحن دانشگاه خارج نمایم . عده ای از ما جمع شدیم و با شعار این پسر است یا دختر است و سنگ پرانی آنها را از صحن دانشگاه راندیم . یعنی حزب الهی آموغ با چریکهای فدائی خلق با هم آکسیون مشترک فسادزدائی سلطنت پهلوی در سطح دانشگاه را سازمان داده بودند .

همان موقع من نامه ای نوشته و فرستادم که جواب این بود که شما به شرایط ایران وارد نیستید . شما نام این پدیده را چه می گذارید ؟ اینکه بحث راجع به مدرنیته است ، اینرا گفتم ، آنچه را که راجع به آقای سنجابی دیدید چه می گویند ، او که دیگر فرانسه را هم دیده بود و در آنجا تحصیل کرده بود . او که دیگر آدمی نبود که از دهات نیاورد آمده باشد .

**دکتر طهماسبی :** اگر اجازه بدهید من می خواهم توضیحی بدهم .

**تلاش :** آقای دکتر طهماسبی اگر شما اجازه دهید ، ما سعی کنیم بیشتر به تجربه های عینی که آقای دکتر روستا اشاره داشتند بپردازیم و بالاخره از آنها نتیجه ای بگیریم . یعنی اینکه چه شد و چه بود که جامعه بدینجا کشیده شد . اگر بپذیریم که نیروهای ملی یکی از نیروهای اساسی آن جامعه بوده و بسیاری از جریانها بعدها با تداعی بدانها ، از آنان سرمشق گرفته اند و در مقطع انقلاب در کنار نیروهای مذهبی قرار گرفته اند ، ما این واقعیت ها را با آنچه که شما می گویند مطابق نمی دانیم . شما مسائل را از سوی نیروهای ملی چنان تعبیر کردید که گویا نیروهای ملی

**دکتر روستا :** خمینی علیه امپریالیسم نبود . اصلاً نمی دانست امپریالیسم چیست ، علیه هر غیر مسلمان و غیر شیعه ای بود که بیگانه باشد .

**تلاش :** آنچه در این بحث مهم است ، نگاه روشن و مشخص به نیروهای اجتماعی - سیاسی ایران است . پرسش این است که آیا وجوه مشترک نظری نیروهای سیاسی در گوهر ، پایه و زمینه ساز همسویی و همراهی این نیروها

در این بحث مهم است ، نگاه روشن و مشخص به نیروهای اجتماعی - سیاسی ایران است . پرسش این است که آیا وجوه مشترک نظری نیروهای سیاسی در گوهر ، پایه و زمینه ساز همسویی و همراهی این نیروها

مهم داخلی، یک عامل مهم و تعیین کننده دیگر نیز وجود داشت که مرتباً در فعل و انفعالات سیاسی جامعه ایران، تعیین تکلیف می کرد و آن اینکه روسیه تزاری و انگلیس آنگونه در ایران رفتار می کردند که گویی همه سیاست ایران بایستی در جهت حرکت کند که منافع این دو کشور مهمتر و اساسی تر از منافع مردم ایران، مد نظر قرار گیرد. منظور من از ذکر این مطلب اینست که بگویم آرادخواهان و مشروطه طلبان که از غرب درس مدنیت را آموخته بودند به علت این سیاست قدرتهای خارجی، احساسات و غرور ملی شان تدریجاً جریحه دار می شد و خود را هرچه بیشتر در چنگال روس و انگلیس گرفتار می دیدند و این فکر که اینها جز منافع خودشان به چیز دیگری نمی اندیشند، بیشتر و بیشتر تقویت می گردید. در دوره رضاشاه جامعه مطلقاً از بحث سیاسی محروم شد و احدی اجازه اظهار نظر سیاسی و غیر آن نداشت.

**دکتر طهماسبی: گاندی و نهرودر هندوستان و مصدق در ایران مسئله کسب هویت سیاسی مستقل، هدف سیاسی شان بود و هم ایجاد جامعه باز و آزاد و استقرار روابط سیاسی دموکراتیک و جالب اینکه اکثریت مردم این دو جامعه طرفدار مشی چنین سیاستمدارانی بودند.**

بعد از آمدن ارتش انگلیس و شوروی به ایران و رفتن رضاشاه و باز شدن فضای سیاسی، چند نوع بینش سیاسی در جامعه پیداشت: عده ای مثل سید ضیاء الدین طباطبائی طرفدار جدی انگلیس بودند و به این امید که به کمک نفوذ انگلیس که هم از لحاظ سیاسی وجود داشت و هم از لحاظ اقتصادی (بدلیل در دست داشتن شرکت نفت انگلیس و ایران)، به قدرت سیاسی برسند. امثال سیدضیاء الدین کم نبودند و فکر اصلی اینگونه سیاستمداران این بود که در ایران بدون حمایت انگلیس و شرکت نفت انگلیس و ایران نمی توان در سیاست ایران نقش تعیین کننده داشت. شاه و دربار هم ابتدا چنین می اندیشیدند ولی تدریجاً به قدرت روزافزون آمریکا بیشتر نزدیک شدند. نقطه مقابل این جماعت، حزب توده بود که معتقد بود بدون حمایت شوروی نمی توان در سیاست ایران نقش تعیین کننده داشت. در این میان کسانی هم چون آیت الله کاشانی وجود داشتند که او گرچه نماینده روحانیت ایران محسوب نمی شد (رهبری روحانیت را در آن زمان آیت الله بروجردی داشت و او بهیچ وجه حاضر نبود در مسائل سیاسی دخالت کند)، ولی کوشش (کاشانی) این بود که هم بمثابة یک شخصیت مذهبی و هم بمثابة یک شخصیت سیاسی، در جامعه سیاسی آنروز ایران نقش تعیین کننده بازی کند و در مرحله ای نیز موفقیت چشم گیری نصیب او شده بود. اما نیروی سیاسی دیگری که زبان مشخص آن مصدق بود، در این درگیری عظیم سیاسی - اجتماعی و در رقابت با این نیروهای مهم سیاسی، در حال شکل گیری بود. این نیرو تحت نام ملیون در تاریخ ایران ثبت شده است و من با توجه به نظریات و رفتار سیاسی این نیرو که در عمل از خود نشان داد، آنرا جریان لیبرال ایران می نامم که در واقع هر دو عنوان در مورد آن صدق می کند: ملی به آن معنی که چون در کارزار و مذاکرات سیاسی و دیپلماتیک با نیروهای بین المللی، با قاطعیت و تلاش و کوشش هر چه بیشتر منافع ملی را مد نظر داشت، عملاً تحت این عنوان در جامعه شهرت یافت. و لیبرال به این معنی که مدل سیاسی باز و آزاد و دموکرات را طالب بود و در عمل نیز این دو معیار، آس و اساس

مدعیان اصلی آرادخواهی، دموکراسی، تجدد طلبی بوده و هستند. با این تعبیر از نیروهای ملی ما نمی توانیم پدیده انقلاب اسلامی را توضیح دهیم. پرسش ما این است چه چیزی اتفاق می افتد که جامعه در اکثریت مطلق روشنفکران و نیروهای سیاسی از جمله نیروهای ملی خواهان انقلابی می شوند که محصول آن جمهوری اسلامی است. مسئله از زاویه رابطه و نزدیکی میان نیروهای ملی از یک سو و مذهبیین و چپها مورد توجه ماست که می بایست ریشه آن در دیدگاههای این نیرو مورد بررسی قرار گیرد. ما میدانیم که ملی گرایی، میهن دوستی یا بعبارت دیگر ناسیونالیسم ایرانی از مهمترین مبانی فکری نیروهای ملی بوده و این امر را در اندیشه سیاسی آنان نیز می شد مشاهده نمود. اما این ویژگی دارای دو وجه بوده یا در عمل این خصلت خود را در دو زمینه نشان می داده است. استقلال طلبی به معنای استقلال از دول خارجی و بویژه قدرتهای بزرگ که بعدها تحت عنوان قدرتهای امپریالیستی در ادبیات نیروهای ملی نیز می توان مشاهده نمود. به این ترتیب واژه امپریالیسم تنها در ادبیات چپ نیست که جایگاهی دارد. وجه دیگر این میهن دوستی و ملی گرایی، علاقمندی و طرفداری از توسعه و ترقی برای ایران بوده است. اما در گرگهاهای تاریخی بین این دو وجه هموزنی و تعادل دیده نمی شود و بعبارت دیگر وجه استقلال آنچنان عمده می شود که بتدریج - بویژه هرچه به مقطع انقلاب نزدیک می شویم - به یک روحیه ستیز با غرب بدل می گردد.

**دکتر طهماسبی: از کجا شما به اینها اشاره می نمایند؟**

**تلاش:** منابع استنادی ما مجموعاً ادبیات نیروهای ملی است با مراجعه به آنها چنین مشاهده می شوند. خود دکتر مصدق سرمشء مخالفت با غرب قرار می گیرد. مواضع جبهه ملی، نوشته های امروز آقای کاتوزیان، مواضع جریان سیاسی - اجتماعی نهضت آزادی و ملی - مذهبیین که دست در دست نیروهای بنیادگرای مذهبی در انقلاب اسلامی شرکت می کنند، با استناد به این نکات می خواهیم روی این نکته انگشت بگذاریم که بخصوص بعد از کودتای ۲۸ مرداد روحیه استقلال طلبی آنچنان در برابر توسعه و ترقی عمده می شود که عملاً جنبه ضد غربی، ضد خارجی و بیگانه ستیزی پیدا می کند؟

آیا فکر نمی کنید این همراهی و همسویی نیروهای ملی از یکطرف با چپها و از طرف دیگر با مذهبیین از همین فاکتور یعنی روحیه ضد غربی سرچشمه می گیرد؟

**دکتر طهماسبی:** باید بگویم مسائل را ساده کرده اید و خیلی کم لطفی. اصلاً قضایا اینگونه نبودند. ضد غرب برای چه و کجا؟ من چنین چیزی نمی شناسم. ببینید مسئله بر سر چه بوده و چیست. مسئله برسر این بود و من در بخش اول صحبتهایم بدان اشاره کردم که این سنوال مطرح بود که ما چگونه می توانیم از این بن بست تاریخی بیرون بیاییم. منظورم از بن بست تاریخی وضعیت عقب افتاده ای است که جوامع شرقی در آن گیر کرده اند، در جنبش مشروطه مسئله به درستی اینگونه دیده شد که استبداد درونی و تاریخی حاکم بر ایران مانع از آن می شود که حاکمیت قانون و آزادی بوجود آید. مشروطه خواهان کوشش کردند با آموزش از غرب و حتی در مراحل اولیه به کمک انگلیس، گامهای معقول و استواری در جهت ایجاد جامعه ای مدرن مدنی که آزادی، دموکراسی و حاکمیت قانون ستونهای اصلی آنند، بردارند. درست است که جامعه ایران آنزمان به خاطر سابقه تاریخی استبدادی اش و وضعیت عقب مانده ای که در آن بسر می برد، دچار تلاطم های زیاد و حتی زبان آور شد، ولی علاوه بر این عوامل

کارتیستی نجات داد ولی اثرات زیانبار این بینش در جریان جنگ سرد و در ارتباط با سیاست خارجی آمریکا، دامن گیر کشورهای جهان سوم شد.

۴ - حاصل رقابت و جدال سیاسی دو دنیای شرق و غرب، پدیده جنگ سرد بود که تاوان آنرا بطور تمام و کمال کشورهای جهان سوم پرداختند، چه شوراهانی که در آنها جنگهای خونباری صورت گرفت و چه در کشورهای که از طریق کودتا و سرکوبهای سیاسی، نظامی و پلیسی، دهها هزار انسان زندگی و هستی شان را از دست دادند.

**دکتر طهماسبی: جهان سوم که ایران یکی از مهمترین آنها بود در این جهت گام برمی داشتند که از لحاظ سیاسی کسب هویت ملی کنند و سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود را، خود در دست گیرند و با هیچ کس و هیچ بنی بشری هم سردشمنی و ستیز نداشته باشند.**

۵ - در جدال و رقابتی که بعد از جنگ جهانی دوم چه بین اردوگاه شرق و غرب و چه در درون اردوگاه غرب صورت گرفت، یک عامل بسیار تعیین کننده مواد خام کشورهای جهان سوم بود. در رأس این مواد خام، مورد نفت بود که برای پیشبرد اقتصاد جهان صنعتی نقش بسیار تعیین کننده داشت. و در آن زمان تنها ونزولا، مکزیک، آمریکا، ایران، عربستان سعودی، شوروی و دو سه کشور دیگر صاحب این ماده خام گرانبها بودند. و نفت ایران در اختیار ایران نبود، بلکه در اختیار انگلیس بود. و در انگلیس پس از جنگ جهانی دوم، طبق قوانین جدید و بنا بر مصالح ملی شان پاره ای رشته های صنعتی شان و از آن جمله صنعت ذغال سنگ را ملی کردند، ولی همان انگلیس حاضر به پذیرفتن قانون ملی شدن صنعت نفت ایران نبود. و تازه این در چه زمانی؟ در زمانی که دنیا در حال تغییر و تحولات عظیم است و کشورهای جهان سوم که ایران یکی از مهمترین آنها بود در این جهت گام برمی داشتند که از لحاظ سیاسی کسب هویت ملی کنند و سرنوشت سیاسی و اقتصادی خود را، خود در دست گیرند و با هیچ کس و هیچ بنی بشری هم سردشمنی و ستیز نداشته باشند. امیدوارم اکنون تا اندازه ای تفهیم کرده باشم که آزمون اصلاً دعوا و جدال سیاسی و دیپلماتیک برسرچه بوده است و آیا بنظر شما نگاه است که یک نیروی سیاسی (ملیون)، برنامه سیاسی خود را براین دو اصل یعنی دفاع از منافع ملی و استقرار روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک پایه ریزی کند؟

می فرمائید من ادعا کرده ام که فقط ملیون طالب روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک بودند. بایستی با تأسف هرچه بیشتر و با قاطعیت هر چه بیشتر جواب بدهم، بلی چنین بود. مثل اینکه شما فراموش می کنید که ما هم تجربه رژیم محمدرضاشاهی را داریم که جامعه را به انقلاب کشانید، هم تجربه جنبش چپ مارکسیستی - لنینیستی را داریم که خود شما در آن فعالیت داشته اید و بهتر از من آنرا می شناسید و هم تجربه جنبش مذهبی را که از مفهوم استقلال فقط آدم کشی و اختناق و فحاشی می فهمد. ممکن است بفرمائید کدام یک از این سه نیرو طالب آزادی و دموکراسی بودند؟ من نه تنها از این بابت خوشحال نیستم که فقط ملیون و لیبرالها، طرفدار آزادی و دموکراسی بودند، بلکه یک نقص بسیار اساسی جامعه سیاسی ایران را در همین می بینم. ایجاد جامعه باز و آزاد با روابط سیاسی دموکراتیک زمانی میسر است که پایه های نگهدارنده چندگانه داشته

فعالیت سیاسی اش را تشکیل می داد. در همین رابطه تذکر این مسئله را لازم می دانم که در آزمون مسئله کسب هویت ملی در رابطه با جنبش های کشورهای جهان سوم با سه محتوی و هدف کاملاً متفاوت فرمولبندی می شد: یکی مدل کمونیستی بود که چین و مانو و کره شمالی مظهر آن بودند. دوم مدل ناسیونالیستی بود که بیشتر در آمریکای لاتین طرفدار داشت و مظهر آن آرژانتین و رهبر آن پرون بود. سوم مدلی بود که کسانی چون گاندی و نهرو در هندوستان و مصدق در ایران طرفدار آن بودند که اینان هم مسئله کسب هویت سیاسی مستقل و هدف سیاسی شان بود و هم ایجاد جامعه باز و آزاد و استقرار روابط سیاسی دموکراتیک و جالب اینکه اکثریت مردم این دو جامعه طرفدار مشی چنین سیاستمدارانی بودند.

اما مسئله بهمین جا خاتمه نمی یابد. توجه داشته باشید دنیا در این زمانی که ما از آن صحبت می کنیم درجه وضعیتی است و چه چیزهائی در حال شکل گیری است. من مایلیم خیلی کوتاه به پاره ای عوامل تعیین کننده در سطح جهانی در آزمون اشاره کنم و بعد مجدداً به مسئله ایران بپردازم:

۱ - جامعه بشری از خطر وحشتناکی که نازیسم آلمان، فاشیسم ایتالیا و میلیتاریسم ژاپن آنرا تهدید می کرد، نجات یافته بود.

۲ - با خاتمه جنگ جهانی دوم عملاً دوره کلونیالیسم در کشورهای چون انگلیس، فرانسه، هلند، بلژیک (دوره پرتقال و اسپانیا در عمل قبلاً خاتمه یافته بود)، نمودار آن بودند، تدریجاً خاتمه می یافت و مبارزات مردم هند به رهبری گاندی و کسب استقلال سیاسی هند، نمودار بارز چنین دوره ای است. پیروزی برآلمان و ایتالیا و ژاپن از یکطرف و نزدیک شدن پایان قطعی دوران کلونیالیستی و نیمه کلونیالیستی از طرفی دیگر، امیدهای فراوانی برای مردم کشورهای درحال رشد بوجود آورده بود.

۳ - متفقین یعنی کشورهای انگلیس، شوروی و آمریکا، تقریباً بلافاصله پس از پیروزی بر ایتالیا و آلمان و ژاپن، به دو جبهه کاملاً متفاوت و حتی متخاصم تقسیم شدند. غرب برآزادی فردی و سیاسی خود تکیه می کرد و می بالید و شرق برعدالت اجتماعی و اقتصادی خود. شوروی نه تنها در اروپا کشورهای چندی را به اردوگاه سوسیالیسم وارد کرد، بلکه در آسیا نیز چین و کره شمالی در این جهت طی طریق کردند. غرب نیز موفق شد موفقیتهای چشمگیر سیاسی و اقتصادی خود را در شوراهانی چون آلمان، ایتالیا، ژاپن و غیره به نمایش بگذارد. اما در این زمان تقسیم جهان نه تنها هنوز به پایان نرسیده بود، بلکه آغاز آن بود و این جنگ و جدال دو دنیای شرق و غرب (یا اردوگاه سوسیالیستی و سرمایه داری و یا دو دنیای باز و بسته)، به بسیج ایدئولوژیک نیز نیاز داشت. شوروی بمثابه سرکرده اردوگاه سوسیالیستی مشکلی از این لحاظ نداشت، زیرا که سیستم اش براساس ایدئولوژی بنا شده بود و به این ترتیب می توانست هرگونه مخالفتی را بی مهابا در نطفه خفه کند، بخصوص اینکه استالین نه تنها در جریان جنگ قدرت داخلی، بلکه در مبارزه با نازیسم نیز، تقریباً به مرحله نیمه خدانی رسیده بود. از آن طرف جناحهای افراطی دست راستی آمریکا بسیار مایل بودند که آنها نیز صاحب یک ایدئولوژی شوند تا از این طریق بتوانند همه مخالفین و حتی منتقدین را از صحنه سیاسی کنار گذارند و چنین بود که پدیده ماک کارتیسم بوجود آمد که از لحاظ سیاسی بسیار سرکوبگرانه و افراطی به پیش رفت و اگر سیستم سیاسی آمریکا بر یک بنای محکم باز و دموکراتیکی پایه گذاری نشده بود، معلوم نبود جنبش ماک کارتیستی چه حاصلی برای جامعه آمریکا به بار می آورد. بگذریم از اینکه گرچه جامعه آمریکا خود را از شیخ جنبش ماک

باشد و آرزو و هدف سیاسی من اینست که آن چنان فرهنگ سیاسی بر جامعه ایرانی (بخصوص در بین فعالین سیاسی آن) حاکم شود که نیروهای سیاسی گوناگون واقعاً طرفدار آزادی و دموکراسی شوند و نه آنکه در مخالفت با رژیم استبدادی حاکم و از موضع استیصال فقط حرف آن زده شود.

**تلاش:** اجازه دهید مجدداً مسئله را توضیح دهم، اتفاقاً منم از استقلال طلبی بعنوان عنصر مثبت نام بردم، منم معتقدم کسب هویت ملی که شما انگشت روی آن گذاشتید، بسیار مثبت و قابل تائید است. اما از آنجا بدان ایراد وارد است که این روحیه دفرمه شده تغییرماهیت می دهد و خود را بصورت بیگانه ستیزی یا دقیقتر غرب ستیزی نشان می دهد. پرسش ما این است که کسب یا حفظ هویت تاریخی یا ملی چگونه بوده که نیروهای ملی آنرا در اتحاد با دوجریان اجتماعی دیگر جستجو می کنند. در اتحاد با م. ل. ها که اساساً بدلیل مخالفت با سرمایه داری جهانی و امپریالیسم با غرب می ستیزند و این مواضع کاملاً مطابق اصول اعتقادیشان است. همچنین اتحاد با نیروهای اجتماعی دیگر که نیروی مذهبی بنیادگراست که اساساً به لحاظ فلسفه و جهان بینی و نگرشش به انسان، مخالف آزادی، مخالف فردگرایی، دموکراسی است و با غرب می ستیزد، چرا که این فلسفه و این نگرش از غرب آمده است. حال نیروی ملی بدنیاال کدام هویت تاریخی یا ملی است که با ایندو نیروی اجتماعی که در وجه اساسی غرب ستیز است وارد اتحاد شده و انقلاب اسلامی را به سرانجام می رساند. شما لطفاً این نکته را توضیح دهید.

عمدتاً در دو سطح تبلور سیاسی داشت: یکی اینکه انتخابات آزاد صورت گیرد و روزنامه ها و احزاب، آزادی سیاسی داشته باشند و دوم اینکه به مسئله دخالت قدرتهای خارجی در فعل و انفعالات سیاسی جامعه ایران خاتمه داده شود. در این مورد دوم بعد از آنکه ارتش انگلیس و آمریکا، طبق قراردادی که بسته شده بود، بعد از خاتمه جنگ از ایران خارج شدند و بعد از آنکه شوروی موفق نشد از طریق وسیله قراردادن مسئله آذربایجان (فرقه دموکرات)، ایران را مجبور به دادن امتیاز نفت شمال نماید و بالاخره و بالاخره و بالاخره ارتش خود را از ایران خارج نمود، گفتگو و مذاکره با انگلیس بر سر مسئله امتیاز نفت جنوب آغاز شد. هدف این بود که تجدید نظری به نفع ایران در قرارداد صورت گیرد. این اقدامات و مذاکرات توسط نخست وزیران قبل از مصدق آغاز شدند ولی مذاکرات آنها با دقت هرچه بیشتر هم توسط مجلس و هم توسط روزنامه ها و احزاب و از این هردو طریق توسط مردم، مورد توجه قرارداشت. و این درست در زمانی بود که مکزیک قبلاً صنعت نفت خود را ملی کرده بود، ونزولا به کسب امتیازاتی قائل شده بود و شرکتهای آمریکایی نیز با عربستان سعودی قرارداد ۵۰ - ۵۰ انعقاد کرده بودند، امری که با سهمی که انگلیس به ایران می پرداخت به هیچ وجه قابل مقایسه نبود. اما مهمتر از بعد مالی قضیه، بعد سیاسی قضیه بود که ملت دیگر دخالت خارجی را در سرنوشت سیاسی جامعه نمی پذیرفت. هرچه مقاومت انگلیس در عدم قبول تجدید نظر قرارداد نفت (بمعنای منصفانه آن) بیشتر می شد، کوشش ملت ایران هم در نقطه مقابل آن افزایش می یافت تا جایی که روزی پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت مطرح شد و ملت با قاطعیت از آن حمایت کرد. تدریجاً میلیون و مشخصاً جبهه ملی زبان سیاسی دفاع از آزادیهای سیاسی و اجتماعی و همچنین دفاع از منافع ملی گردیده بود. و به شما عرض بکنم که در این گونه مواقع که اختلاف برسر یک سری مسائل اساسی است، نقل و نیات تقسیم نمی کنند. با همه این احوال سیاست حکومت مصدق بسیار متدبانه و براساس معیاری بین المللی بود: اولاً پیشنهاد ملی شدن صنعت نفت را مجلس شورای ملی ایران تصویب کرد. در ثانی در همان قانون آمده بود که ایران حاضر به پرداخت خسارت به شرکت نفت انگلیس و ایران خواهد بود و در ثالث شرکت ملی نفت ایران، در درجه اول و با تخفیف به شرکت سابق، نفت خواهد فروخت. متأسفانه دولت انگلیس نه تنها کوچکترین کمکی به مبارزات دموکراتیک و کوشش و تلاش ملتی برای استقرار یک جامعه باز و آزاد و مدنی نکرد، بلکه همه کوشش آن در این بود که با هزار و یک ترفند حکومت مصدق را به بن بست بکشاند: از طریق دستیارانش انواع و اقسام اعمال ناشایست انجام می داد. ایران را به شورای امنیت سازمان ملل و دادگاه لاهه کشانید و گرچه این هر دو برفع ایران رأی دادند، باز دست بردار نبود. درست در زمانی که حکومت مصدق شدیداً به پول احتیاج داشت، نه تنها مانع از آن می شد که آمریکا و بانک جهانی به ایران پول قرض دهند، بلکه تا آن حد پیش رفت که یک کشتی نفت کش ایتالیایی را که جرأت کرده بود نفت ایران را حمل کند، در دریا توقیف کرد و از این طریق به همه شرکتهای نفتی جهان هشدار داد که حق خریدن نفت ایران را ندارند. تمام کوشش مصدق که آمریکا را میانجی قرار دهد، مستقیم و غیر مستقیم خنثی می نمود با این استدلال که اقدام ایران نیاستی سرمشقی برای کشورهای منطقه شود. اما مشکل فقط انگلیس بمتابه یک قدرت بین المللی نبود. در ایران نیز از لحاظ سیاسی وضعیت عجیبی حاکم بود: حزب توده شب و روز به مصدق فحش می داد و حادثه می آفرید و از هر فرصتی استفاده می کرد که او و حکومتش را "دست نشاتده امپریالیسم آمریکا"

دکتر طهماسبی: ایجاد جامعه باز و آزاد با روابط سیاسی دموکراتیک زمانی میسر است که پایه های نگهدارنده چندگانه داشته باشد و آرزو و هدف سیاسی من اینست که آن چنان فرهنگ سیاسی بر جامعه ایرانی (بخصوص در بین فعالین سیاسی آن) حاکم شود که نیروهای سیاسی گوناگون واقعاً طرفدار آزادی و دموکراسی شوند و نه آنکه در مخالفت با رژیم استبدادی حاکم و از موضع استیصال فقط حرف آن زده شود.

**دکتر طهماسبی:** در صحبتهای شما مطالب گوناگونی بود، منجمله اینکه دو چیز را در مقابل هم قراردادید، یکی مسئله وطن دوستی را در مقابل رشد و توسعه که من اصلاً رابطه این دو را با هم نفهمیدم. مطلب دیگری هم اشاره کردید که گویا کسانی، مشخصاً خلیل ملکی و دکتر مصدق ضد غرب بودند. ببینید من در صحبتهای قبلی ام کوتاه به این مسئله اشاره کردم که بعد از رفتن رضا شاه، سفارت انگلیس، شرکت نفت انگلیس و ایران و حتی عمده هیئت حاکمه ایران این احساس را در جامعه ایجاد کرده بودند که سیاست انگلیس در ایران تعیین کننده همه چیز است و ملت در تحولات سیاسی نقش ندارد. دولت انگلیس هم نبض اقتصاد ایران یعنی شرکت نفت را در دست داشت، این احساس را مستقیم و غیر مستقیم به جامعه تلقین می کرد. در مقابل اکثریت شهروندان ایرانی که بعد از رفتن رضا شاه احساس آزادی نسبی در جامعه می کرد، تدریجاً در این جهت گام برمی داشت که در محیطی آزاد، کسب هویت ملی (بمعنایی که در یک جامعه مدنی مرسوم است)، نماید. این امر

**دکتر طهماسبی:** در صحبتهای شما مطالب گوناگونی بود، منجمله اینکه دو چیز را در مقابل هم قراردادید، یکی مسئله وطن دوستی را در مقابل رشد و توسعه که من اصلاً رابطه این دو را با هم نفهمیدم. مطلب دیگری هم اشاره کردید که گویا کسانی، مشخصاً خلیل ملکی و دکتر مصدق ضد غرب بودند. ببینید من در صحبتهای قبلی ام کوتاه به این مسئله اشاره کردم که بعد از رفتن رضا شاه، سفارت انگلیس، شرکت نفت انگلیس و ایران و حتی عمده هیئت حاکمه ایران این احساس را در جامعه ایجاد کرده بودند که سیاست انگلیس در ایران تعیین کننده همه چیز است و ملت در تحولات سیاسی نقش ندارد. دولت انگلیس هم نبض اقتصاد ایران یعنی شرکت نفت را در دست داشت، این احساس را مستقیم و غیر مستقیم به جامعه تلقین می کرد. در مقابل اکثریت شهروندان ایرانی که بعد از رفتن رضا شاه احساس آزادی نسبی در جامعه می کرد، تدریجاً در این جهت گام برمی داشت که در محیطی آزاد، کسب هویت ملی (بمعنایی که در یک جامعه مدنی مرسوم است)، نماید. این امر

**دکتر طهماسبی:** در صحبتهای شما مطالب گوناگونی بود، منجمله اینکه دو چیز را در مقابل هم قراردادید، یکی مسئله وطن دوستی را در مقابل رشد و توسعه که من اصلاً رابطه این دو را با هم نفهمیدم. مطلب دیگری هم اشاره کردید که گویا کسانی، مشخصاً خلیل ملکی و دکتر مصدق ضد غرب بودند. ببینید من در صحبتهای قبلی ام کوتاه به این مسئله اشاره کردم که بعد از رفتن رضا شاه، سفارت انگلیس، شرکت نفت انگلیس و ایران و حتی عمده هیئت حاکمه ایران این احساس را در جامعه ایجاد کرده بودند که سیاست انگلیس در ایران تعیین کننده همه چیز است و ملت در تحولات سیاسی نقش ندارد. دولت انگلیس هم نبض اقتصاد ایران یعنی شرکت نفت را در دست داشت، این احساس را مستقیم و غیر مستقیم به جامعه تلقین می کرد. در مقابل اکثریت شهروندان ایرانی که بعد از رفتن رضا شاه احساس آزادی نسبی در جامعه می کرد، تدریجاً در این جهت گام برمی داشت که در محیطی آزاد، کسب هویت ملی (بمعنایی که در یک جامعه مدنی مرسوم است)، نماید. این امر



معرفی کند. دربار و ارتش و بزرگ مالکان و بسیاری نمایندگان مجلس و پاره ای روزنامه و گروههای سیاسی محافظه کار، تا آنجا که می توانستند مانع پیشرفت مسائل سیاسی و اجتماعی می شدند، با این هدف که ناراضیاتی و تشویش در جامعه بوجود آوردند. در مرحله بعد نیز کسانی چون عبدالقدیر آزاد، دکتر بقانی، مکی و آیت الله کاشانی و پاره ای دیگر آنچنان در دشمنی با مصدق و جبهه ملی پیش رفتند که بقانی حتی توطئه قتل رئیس شهربانی مصدق (افشار طوس) را طرح و اجرا نمود.

با همه این احوال حکومت مصدق نه تنها به سبک آقای خمینی دادگاه انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته ها و غیره ایجاد نکرد و مخالفینش را به رگبار گلوله نیست ( امری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ "

دلسوزانه " به مصدق " لیبرال " ایراد گرفته می شد ) بلکه در محیطی آزاد و بدون درآمد نفت، جامعه را اداره می کرد. آرزو می کردم ما در ارزیابی و گفتگوهایمان به معنی و ارزش سیاسی اینگونه مسائل کمی توجه می کردیم و به گونه ای متمدنانه به این قبیل سیاستمداران سپاس می گذاردیم، همانگونه که در دنیای مدرن رسم است.

اما مسئله به اینجا خاتمه نیافت. سیاست خصمانه حکومت چرچیل ( که از نظر من قهرمان واقعی و احترام برانگیز جنگ دوم جهانی است ) با مصدق درست مترادف شد با اوج گیری جنگ سرد جهانی که اولین قربانیانش حکومت مصدق و جنبش دموکراتیک مردم ایران بود. شرکتهای نفتی بزرگ دنیا ( عمدتاً آمریکایی )، تحت فشار دولتهای انگلیس و آمریکا، نفت ایران را بایکوت کردند و پس از کودتا هرکدام آنها سهمی از قضیه بردند.

دکتر طهماسبی : حکومت مصدق نه تنها به سبک آقای خمینی دادگاه انقلاب و سپاه پاسداران و کمیته ها و غیره ایجاد نکرد و مخالفینش را به رگبار گلوله نیست ( امری که بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ " دلسوزانه " به مصدق " لیبرال " ایراد گرفته می شد ) بلکه در محیطی آزاد و بدون درآمد نفت، جامعه را اداره می کرد. آرزو می کردم ما در ارزیابی و گفتگوهایمان به معنی و ارزش سیاسی اینگونه مسائل کمی توجه می کردیم و به گونه ای متمدنانه به این قبیل سیاستمداران سپاس می گذاردیم، همانگونه که در دنیای مدرن رسم است.

چقدر تأسف آور است که دو دولت بزرگ جهانی یعنی آمریکا و انگلیس که سیستم اجتماعی و سیاسی اشان برآزادی و دموکراسی پایه ریزی شده، مأمورینی رسمی برای اجرای طرح کودتایی برکشورثالثی کسپیل دارند و حکومت قانونی مملکتی را از طریق کودتا ساقط کنند و در آنجا از استبداد و خودکامگی حمایت نمایند، امری که بعد از موفقیت آنان در ایران، در چند کشور دیگر نیز صورت گرفت. و چقدر باعث تأسف است که در این کارزار پادشاه یک مملکتی، نقش بازی می کند که ژنرالهای ارتش کشورهای آمریکای لاتین بعداً بازی کردند و نمونه بارز آنرا بیست سال پس از کودتا در ایران، در شیلی شاهد بودیم. و بدین ترتیب بود که فاز جدیدی در سطح جهانی ( بخصوص با آغاز ریاست جمهوری آیزنهاور ) آغاز شد و این دو بلوک یعنی شرق و غرب نه تنها با

مبتدلی را نیز پایه ریزی کردند که تحت عنوان " مبارزه ضد امپریالیستی " چندین دهه نقش تعیین کننده ای در شکل گیری نگرشهای سیاسی بازی کرد و فهم و درک سیاسی را چه در غرب و چه در شرق و بخصوص در کشورهای جهان سوم به حد اعلای نزول رسانید. یکی از نتایج سیاسی این فرهنگ سیاسی ضدامپریالیستی که خود شما آنرا خوب از درون می شناسید، انقلاب ایران بود که ایدئولوژی اسلامیستی از درون آن بیرون آمد و اتفاقاً این بینش با فرهنگ سیاسی قبل از انقلاب، وجود مشترک زیادی دارد.

شما می گویند که چرا میلیون در جریان انقلاب با مذهبیون و کمونیستها همکاری کردند؟

ببینید تجربه نه فقط ایران، بلکه جوامع عدیده دیگر نیز نشان داده است که وقتی در یک جامعه ای دیکتاتوری و استبداد و از آن بدتر حکومت خودکامه، حاکم است، از جمله ویژگیهای بارز این خودکامه گی این است که همه گروهها و اجزاء دیگر اجتماعی را از صحنه سیاسی و فعالیت اجتماع آزاد، منع و محروم می کند. اما شرایط استبدادی یا خودکامه گی تا آن زمانی کاربرد دارد که حاکمین قادر باشند، بدون اما و اگر حکومت کنند. ولی به مجرد اینکه - بهر دلیلی - ترکی به این چارچوب وارد شود، بنحوی که سرآغاز زوال محسوب گردد، همه نیروهای اجتماعی که تا کنون از دخالت در فعل و انفعالات سیاسی جامعه اجباراً کنار گذاشته شده بودند، بگونه حیرت آور با یکدیگر متحد می شوند که مستبد و یا خودکامه را از اریکه قدرت بزیر آورند و این امر در تاریخ جوامع مختلف بارها دیده شده و در خود ایران آخرین نمونه های آن جنبش مشروطه و انقلاب ۱۳۵۷ بود. اما از لحاظ محتوایی آنچه که در لحظه سقوط حکومت استبدادی و خودکامه حانز کمال اهمیت است، اینست که: اولاً چه فرهنگ سیاسی در مقابله با استبداد قبلاً پایه ریزی شده بوده است و مخالفین رژیم استبدادی به چه فرهنگی و با چه ابزارهای به مقابله با آن رژیم می پرداختند و در ثانی در این لحظات مهم و تعیین کننده چگونه شخصیتهای سیاسی نقش تعیین کننده را بعهدده داشته اند. البته این عامل دوم گرچه عامل پر اهمیتی است ولی در ارتباط با عامل اول یعنی چگونگی محتوای فرهنگ سیاسی نقش بازی می کند. می دانیم که هم در جنبش مشروطه و هم در جنبش ملی شدن صنعت نفت با وجود آنکه به معنای روحانیت در آنها شرکت داشت ولی چون دو جنبش از محتوای فرهنگی بیشتری برخوردار بود، در تحلیل نهانی رهبران مذهبی نتوانستند مهر خود را بر دو حرکت بزنند. ولی در انقلاب ۱۳۵۷ از آنجا که قبل از آن فرهنگ سیاسی موجود، چه بعلت اعمال و کردار قدرتهای بین المللی، چه بعلت رفتار و منش رژیم شاه و چه بعلت سطح نازل اندیشه های سیاسی اپوزیسیون فعال رژیم، دچار کمبودهای فراوانی بود، طبیعتاً نمی توانست حاصلی بیشتر از آن بدست آید که در انقلاب ۱۳۵۷ بدست آمد. شما خود در آنزمان فعال سیاسی بوده اید و بخوبی می دانید که اصولاً مقولاتی چون دموکراسی، لیبرالیسم، حکومت قانون و جدائی دین از دولت و غیره غیره که خوشبختانه امروز بسیاری کسان از آن صحبت می کنند، اصلاً و ابداً در فرهنگ سیاسی قبل از انقلاب وجود نداشت و فقط پاره ای سیاستمداران چون دکتر صدیقی و دکتر بختیار و تعداد بسیار معدودی روشنفکران در این گرداب گرفتار نبودند.

**تلاش:** اجازه دهید به چند نکته پرسش وار اشاره کنیم، شاید بهتر باشد به این نکات هم در صحبت‌هایمان اشاره ای داشته باشید. قدر و منزلت ملی شدن صنعت نفت ایران ملت ایران روشن است، اما انحلال مجلس، گرفتن اختیار قانونگزاری، وابسته به بیگانگان دانستن نمایندگان مخالف دولت مصدق در مجلس، از میان برداشتن تفکیک قوا - بعنوان یکی از مولفه های اساسی دموکراسی و جامعه مدنی - و متمرکز ساختن قوه مقننه و قوه اجراییه در دست یک فرد که همه اینها با نقش اساسی دکتر مصدق صورت گرفت را در چه راستایی ارزیابی می کنید؟

**دکتر طهماسبی:** من متأسفم، می خواستم رشته فکری ام را ادامه دهم و به جریان انقلاب برسم ولی چون سنوآلهای فوق را مطرح کردید با کمال میل پاسخ می دهم.

در مسائلی که در فوق مطرح کردید سه مطلب وجود داشت که مایلم به آنها جواب دهم: اول اینکه فرمودید مصدق تفکیک قوا را از بین برد و قوه مقننه و قوه مجریه را در دست خودش متمرکز کرد. جل الخالق! من چنین مطلب عجیب و غریبی را نه از یک نفر تا بحال شنیده ام و نه جانی خوانده ام. شاید شخصی از روی اطلاعات عینی اش ادعای کرده باشد که در این صورت بعهده اوست که چنین مطلب مهمی را ثابت کند. دوم اینکه گفتید مصدق به نمایندگان مخالف دولتش نسبت وابستگی به بیگانگان می داد. بگذریم از اینکه نه تنها حزب توده، بلکه نمایندگان و دستجات مخالف مصدق هم دائماً به او چنین نسبت‌هایی می دادند، ولی بقول آلمانها بچه را با اسمش صدا می زنند. ببینید من در صحبت قبلی ام نخواستم واضح تر صحبت کنم ولی حالا که این بحث را مطرح کردید می گویم آقایان مگر شما مطالب بسیار زیادی را که در مورد این دوران منتشر شده اند، ندیده اید؟ فکر می کنید دولت انگلیس که تقریباً یک قرن در ایران نفوذ داشت، وابستگی نداشت که به میل او رفتار کنند؟ و تصور می کنید در دعوی بین حکومت مصدق و حکومت چرچیل این گونه کسان جانب مصدق را گرفتند؟ باور نفرمائید. و لطفاً به کتاب خاطرات وودس هاوس مأمور رسمی دولت انگلیس برای کودتا در ایران و کیم روزولت مأمور رسمی دولت آمریکا برای کودتا در ایران، مراجعه بفرمائید.

و اما برویم سر دو مطلب دیگر که مخالفین مصدق با اشتیاق راجع به آن دو مطلب صحبت می کنند و مطلب می نویسند یعنی: ۱ - گرفتن اختیارات از مجلس و ۲ - مسئله انحلال مجلس هفدهم.

در مورد گرفتن اختیارات از مجلس، قضیه چنین بود که بسیاری قوانین ایران ناروشن و بی معنی و دست و پاگیر بودند. مصدق در دوران نخست وزیری به مجلس هفدهم پیشنهاد کرد که مجلس به هیئت دولت اختیار دهد که لوایح ترمیمی را قبل از آنکه برای تصویب به مجلس شورای ملی برده شود، بصورت آزمایشی مورد استفاده قرارگیرند، تا قبل از تصویب نهایی در مجلس شورای ملی، نواقص احتمالی این لوایح در عمل شناخته شوند، روندی که در کشورهای دموکراتیک غربی هم کم و بیش طی می شود. مجلس هم با میل این پیشنهاد را پذیرفت و دوبار اختیارات شش ماهه به هیئت دولت داد. این لوایح اصلاً چیزی نبودند که از لحاظ سیاسی بتوانند مورد استفاده کسی قرار گیرند و اختیارات هم برای اصلاحات امور مالی، اقتصادی، قضائی و استخدامی بود و اتفاقاً همه آنها کم و بیش بعد از کودتای ۲۸ مرداد ۳۲ یعنی در زمان نخست وزیر سپهبد زاهدی مورد استفاده قرار گرفتند. مطلب دومی که فرمودید، مسئله انحلال مجلس هفدهم است که این را بخصوص طرفداران سرسخت "آزادی و دموکراسی" ولی مخالف مصدق و ملیون، دلیل دیکتاتور یا مستبد بودن مصدق می دانند. ببینید مجلس هفدهم مدتها بود که عملکرد واقعی خود را از دست

داده بود و مخالفین مصدق جز فحاشی به مصدق و کوشش جهت سرنگونی حکومت او کاری انجام نمی دادند. هرچقدر اختلاف و کشمکش حکومت مصدق با حکومت‌های چرچیل و آیزنهاور بیشتر می شد، مخالفین مصدق در مجلس نیز جری تر می شدند. مصدق نیز که از یک طرف اهل بگیر و ببند استبدادی نبود و از طرفی دیگر به نقش مهم قوه مقننه در روابط سیاسی آزاد و دموکراتیک اعتقاد راسخ داشت، به معنی واقعی کلمه مستأصل شده بود و نمی دانست که با مجلس چگونه کنار آید. از طرفی دیگر این وضعیت برای عده زیادی نمایندگان مجلس قابل تحمل نبود و آنان یک زمان بطور دستجمعی تصمیم به استعفاگرفتند و این تصمیم خود را نیز عملی کردند. مصدق نیز با این تصمیم موافق بود و این حق هر نخست وزیری است در هر روابط دموکراتیکی. تا این مرحله تصمیم خود نمایندگان بود و هیچ بنی بشری هم آنها را مجبور به اینکار نکرده بود و اتفاقاً همه آنها هم عضو فرانسویون جبهه ملی نبودند. تا تاریخ ۲۵ تیر ۱۳۲۲، ۵۲ تن از مجموع ۸۰ نماینده مجلس هفدهم، از نمایندگی مجلس استعفاء داده بودند و در واقع مجلس قانونگزاری باقی نمانده بود. مصدق تصمیم گرفت مسئله ادامه حیات فرمال مجلس شورای ملی و یا انحلال آنرا از طریق همه پرسی به رأی ملت گذارد. ملت هم علیرغم فتوای آیت الله کاشانی که مدتی بود با تمام وجودش با مصدق و حکومت او مخالفت می کرد، در روز ۱۲ مرداد ۱۳۳۲ به انحلال مجلس هفدهم رأی مثبت داد و مصدق نیز بلافاصله اعلام انتخابات مجلس هجدهم را نمود. اما سه هفته پس از آن کودتای ۲۵ و ۲۸ مرداد ۱۳۳۲ صورت گرفت و مصدق و همکارانش به زندان روانه شدند و به این ترتیب یکبار دیگر جامعه ایران تجربه ناموفق و غم انگیزی را با مسئله استقرار دموکراسی داشت.

**دکتر طهماسبی:** شرایط استبدادی یا خودکامه گی تا آن زمانی کاربرد دارد که حاکمین قادر باشند، بدون آما و اگر حکومت کنند. ولی به مجرد اینکه - بهر دلیلی - ترکی به این چارچوب وارد شود، بنحوی که سرآغاز زوال محسوب گردد، همه نیروهای اجتماعی که تا کنون از دخالت در فعل و انفعالات سیاسی جامعه اجباراً کنار گذاشته شده بودند، بگونه حیرت آور با یکدیگر متحد می شوند که مستبد و یا خودکامه را از اریکه قدرت بزیر آورند و این امر در تاریخ جوامع مختلف بارها دیده شده و در خود ایران آخرین نمونه های آن جنبش مشروطه و انقلاب ۱۳۵۷ بود.

**تلاش:** با توجه به تصویری که خود شما از شرایط حاکم بر کشور در مقطع انحلال مجلس ارائه دادید، یعنی توقف کار قانونگزاری، شکاف و انشعاب در درون جبهه ملی (جبهه دولت وقت) و اختلافات درونی آن تا حد طرح ترور جناحی بر علیه جناح دیگر (در شرایط واقعی مناسبات دموکراتیک بدیهی است که چنین وضعیتی بلافاصله منجر به سقوط دولت می گردد)، و همچنین "فعالیت‌های شبانه روزی حزب توده" و از این طریق تقویت بالقوه خطر روسها و... نمی دانیم چنین تصویری چه وجه تشابهی با وجود روابط دموکراتیک دارد! بویژه وضعیتی که در آن هیچ قدرت حکومتی یکپارچه ای وجود ندارد که به وظیفه اداره کشور بپردازد و اساساً قدرت حکومتی میان جناحهای رقیب تکه تکه پاره شده و آخرین نماد ظاهری

یکپارچگی آن یعنی مجلس نیز توسط نخست وزیر کشور از طریق فرمانده (که آتمه خلاف قانون اساسی بود) منحل اعلام می گردد .

ما هم با استناد به همه آنها می گوئیم ؛ در جانیکه روابط و مناسبات دموکراتیک مستقر نیست ، شما اندیشه ای را در جامعه اشاعه می دهید که " مصلحت " کشور اهمیت دارد و بالاترین ارزش است و حتی برفراز قانون قرار می گیرد و بعد این " مصلحت " را هم شما هستید که تشخیص می دهید و توضیح می دهید . تشخیص و صحت آن را نیز در انحصار خود می دانید هرکسی که برداشت شما را از مصلحت مملکت نداشته باشد ، شما این نیرو را یا عامل خارجی و وابسته به بیگانه می دانید یا وابسته به دربار . شما در واقع خود را مشروع و برحق می دانید ، هر اقدامی را به تنهایی انجام دهید ( البته براساس آن مصلحتی که تشخیص داده اید ، حتی اگر این اقدام خلاف قانون اساسی باشد ) . حال اگر ببینیم که چنین روشی در برخورد به اوضاع سیاسی صحیح بوده و حرکت از " مصلحت " را معیار قراردهیم که بالطبع هر کس می تواند آن را بگونه ای دیگر حتی متضاد تشخیص دهد ؛ این پرسش پیش می آید که چرا نباید چنین حقی را برای رقبای دکتر مصدق قائل می شدیم ، یعنی جناحی که تصادفاً مصالح کشور را از سوی دیگر در خطر می دید ، یعنی سمتی که چندان مورد توجه دکتر مصدق و یارانش نبود و چندان جدی گرفته نمی شد . برپایه چنین روش استدلالی انجام هر عمل " غیر قانونی " مشروط بر آنکه مستند به مصالح کشور باشد باید از سوی شما مجاز شمرده شود !

**دکتر روستا :** اجازه دهید ، من در چند جمله کوتاه نظر من را در این مورد اعلام دارم و چند نکته را از هم جدا کنم . یکی اینکه آیا انحلال مجلس زمان مصدق دموکراتیک بود ؟ بنا بر قانون آن زمان و بنا بر دیدی که مصدق از دموکراسی داشت خیر ! اینرا باید به صراحت گفت اصلاً بحث در حوزه اندیشه اینگونه نیست ، ما که موضع سیاسی خودمان را نمی گوئیم . خیر بنا به بینش خود مصدق ناسازگار بود . حتی با بینش خود مصدق ، زیرا مصدق که یک دموکراسی انقلابی نمی خواست ، می گفت بنابر قانون اساسی و بنا برآن قانون اساسی چنین اجازه ای نداشت . اما از نظر برداشت من از دموکراسی که اصل مقاومت در مقابل قانون را حق شهروندی می شناسد و در تعریف از دموکراسی مدرن برآن اصرار دارد کار مصدق درست بود . چه راهی داشت ؟ قابل بررسی است . اما خیلی هم راه نداشت در آن شرایط چرا که تصمیمها گرفته شده بود .

اما در مورد ملیون . آیا ملیون دموکرات نیستند ؟ چرا هستند ، ولی آیا دموکرات پیگیر بودند ؟ مثل دموکرات مسیحی الان ؟ ( نمی گویم سوسیال دموکراتی ) ، خیر ! ببینید تعیین و تکلیف رهبران و روشنفکران و صاحب نظران سیاسی در گرگانههای اجتماعی در موقعی که جامعه در تلاطم است روشن می شود . وگرنه در شرایط سکون که در خانه ام نشسته باشم می توانم مدام از آزادی بنویسم . آنجائیکه جامعه تعیین و تکلیف می کند ، در حرکت و تلاطمی اجتماعی - سیاسی است موضعگیری ها اهمیت دارد . چون در آن شرایط است که هزار نفر با اعتقادات مذهبی می توانند بر هزاران نفر تأثیر گذارند . آلمان بعد از جنگ را هم دیدیم . هزاران نفر اعتقاد دموکراتیک پیدا کردند . درحالت سکون شما باید یکی یکی را دموکرات کنید . مبارزه اجتماعی که در اوج نیست خیلی سخت است کارکردن . در شرایط جنبش است که رهبران خود را نشان می دهند . جز بختیار که قبل از آن داستان اش رفت و واقعاً بر روی اصول دموکراتیک باقی ماند ، و روی اصول خود پافشاری کرد که بیان جبهه ملی آن زمان هم نبود ، دیگر رهبران جبهه ملی بر اصول دموکراسی پافشاری نکردند . بهمین دلیل هم دیدید بختیار را جبهه ملی کنار گذاشت . خیر شما این را در آقای فروهر نمی ببینید - که خیلی آدم خوب و

بسیار مبارز هم بود - برای شما از یک داستان در عاشورا می گویم . ایشان کسی بود که رفت و با ملایان در مسجد توافق کرد ، به شعار آزادی ، استقلال ، جمهوری اسلامی را اضافه کردند . این فقط کریم سنجابی نبود که آمد در پاریس اینکار را انجام داد . آقای فروهر که در پاریس نبود . آنجا توافق کرد . در آنجا حتی دوستانی هستند که در قید حیاتند . در تظاهرات ما رفتیم صحبت کردیم ، پرسیدیم ، اصلاً شما و جبهه ملی را با حکومت اسلامی چه کار ، حکومت اسلامی به شما چه ربطی دارد ؟ گفت مردم این را می خواهند . ببینید این گرگانههاست . چون هرکسی می تواند یک توجیهی بیاورد . " مردم اینرا می خواهند و برای جامعه لازم است . " البته تکیه می کرد که بعداً با درایت و استقامتی که دارد این مذهب یون نمی توانند پایگیرند و آنها خواهند آمد . ولی خوب هرکس در ذهن خود اندیشه های بسیار داشت . در پراتیک سیاسی ایشان پس رفت . آقای بازارگان کسی که موسوم به ملی - مذهبی است . ایشان که با خمینی بخصوص در گرایش به غرب مخالف بود . ولی ایشان نخستین نخست وزیر خمینی شد . ببینید ، اگر بخواهید داستان را به شواهد تاریخی رجوع دهید آخر ندارد . چرا اینطور بود ؟ باید واقعاً یک عنصر در همه مشترک بوده باشد . آخر اینکه نمی شود ، یکی بیاید در پاریس اینکار را بکند ، یکی در جای دیگر و ضمناً همه هم با هم مخالف هستند . موقعی که آقای سنجابی از وزارت خارجه استعفا می دهد ، فروهر می گوید ، من اینکار را نمی کنم به صلاح ملت نیست . بنابراین یکی اینکار را آنجا می کند و یکی در اینجا . بنابراین یک چیزی در اینها مشترک است . لاقلاً دیگر اگر بزرگ منشی بخرج دهیم باید بگوئیم یا حکومت مذهبی را نمی شناختند یا با این حکومت مخالفت اساسی نداشتند . آخر این را باید گفت . از این فاجعه ای که برسر مردم آمده باید اینقدر انتقادی باشیم به جهان سیاسی خودمان . اینکه نمی شود همه را به گردن چپ بگذاریم . ببینید حالا چپ جریان مرغ عزا و عروسی شده ، مدام می گویند چپ ها عقب مانده بودند ، چپها فلان بودند . چپها در آن جامعه عقب افتاده موسیقی کلاسیک آوردند ، در جامعه ای که شما اجازه نداشتید صدای رادیویتان را بلند کنید ، چپها خیلی کارهای دیگر کردند . چپها تمام مدت زیر ضرب بودند . گفتیم چه زمانی بود که چپها امکان و اجازه تنفس داشتند ؟ حکومت مصدق و یک دوران کوتاه بعد از انقلاب مشروطه . این استقامتی را که ما در مقابل جمهوری اسلامی می کردیم . پاسیو بود . این مبارزه چپ علیه رژیم نبود که یک تکه در رشت بودیم ، سر تکه دیگر در تهران ، یک حرفهانی می زدیم به گوش کسی نمی رفت . چون برنده حق داشت و برنده هم کس دیگری بود .

**دکتر روستا :** شما نمی توانید مدرن باشید و با عقب ماندگی خشونت بار روزانه کنار بیایید و حتی خودتان آن کار را با شعارهای دیگری انجام دهید . وقتی شما بعنوان چپ خودتان هم آن اعمال را انجام می دهید با مدرنیته نه به شکل امروز بلکه حتی با طلیعه های جنبش روشنگری قرنهای فاصله دارید .

توجه کنید به دوران پهلوی برخورد می کردیم . بقول خودش می خواست مدرنیته بیاورد که دیدید چه آورد . دوران خمینی که اصلاً نمی خواست مدرنیته بیاورد . به هیچ شکلی نمی خواست . ضد مدرنیته بود و سنت گراست . باید یک چیز را حداقل در عرصه نظر فکر کرد که ما حالا چپ هستیم ، راست هستیم . تأثیرات رژیم شاه که جای خود دارد .

ولی همه ما در ایجاد آنچنان شرایطی - نه در ایجاد یک حکومتی که مثلاً آقای کریم سنجابی بیاید و دوتا آخوند را هم وزیر کند ، یک دموکراسی نیم بند هم بیآورد ، این چیزی بود که اینها می خواستند - در ساختن یک رژیم ناپهنگام نقشی داشته ایم یا نه ؟ بصراحت باید بگویم داشته ایم ! من از کانون دانشگاهیان می توانم برایتان مثال بیاورم . آنها که مسلمان نبودند . کانون مستقل معلمان یا کانون مستقل دانشگاهیان ، از کانون نویسندگان می توانم مثال بزنم . نه اینکه در کانون نویسندگان مقاومت نشد ، خیلی مقاومت شد ، ولی ببینید این عناصر فکری که در آن می بینید ، و اشاره شد ، نقد این عناصر اساسی است و این نقد باعث می شود که دیگر اشتباه نکنیم . همیشه می توانیم بگویم اشتباه کردیم . ولی این اشتباه کردیم که راه حل نیست . نقد این اشتباه ، بازگونی این اشتباه ، نقد بی قید و شرط این عناصر است که می تواند ، ما را برای دیگر بار دچار این اشتباه نکند .

**دکتر طهماسبی :** اجازه بدهید من بگویم از نظر من این نقد چیست ؟ از نظر من این نقد این است که ما در دوره ای با استبداد شاهی مبارزه می کردیم ، از آزادی صحبت می کردیم ، بدون اینکه درک مشخصی از آزادی داشته باشیم . یعنی یک جامعه باز و آزاد و دموکرات را نمی شناختیم . چه نیروی چپ ، چه نیروی راست ما درک مشخصی نداشت . بهمین مناسبت هم من در صحبتهایم اشاره کردم که ما دارای فرهنگ سیاسی عقب افتاده بودیم .

**دکتر روستا :** شما حتی بیاد دارید ، رفتار چپهای ما را در واقعه ای که زنان رفته بودند جلوی کاخ ریاست جمهوری و تظاهرات می کردند . در آنجا فقط حزب الهی نبود که به زنان فحاشی می کردند و می گفتند اینان " فواحش " هستند . چپها هم کنار دست حزب الهی ایستاده بودند و به این زنان " فواحش " و سلطنت طلب خطاب می کردند و بعنوان زنان بدکاره برعلیه آنها دست به اقدام می زدند .

**دکتر روستا :** احمدجان تغییرات اجتماعی که نمی تواند منتظر باشد تا تدریجاً فرهنگ بالا برود . من به گرگهاها اشاره کردم . چرا ما در آن گرگهاها تصمیم نگرفتیم . یعنی گرفتیم ولی برای آنطرف تصمیم گرفتیم . برای طرف قدرت ، نه طرف فرهنگ خودمان .

**دکتر طهماسبی :** اینکه تصادفی نیست ما آنطرف تصمیم می گیریم . بخاطر تصورمان و تفکرمان است که مثلاً فرض کنید که باید بگویم هیچ تفکیکی در جریان انقلاب بین نیروها نباید باشد و اگر خمینی می آید و می گوید شاه باید برود ، ما هیچ مسئله دیگری در این قضیه برابمان مطرح نباشد . بدون اینکه شاه برود . چرا اینگونه بود ؟ برای اینکه فرهنگ سیاسی را که یک تصور روشن از جامعه باز دموکرات داشته باشد ، نه تنها به نسبت سالهای ۱۳۲۰ تا ۳۲ بسیار پائین آمده بود . و در این فرهنگ ضد امپریالیستی ما در واقع دچار عقب ماندگی شده بودیم . و این امر را در غرب هم می توانستیم ببینیم . بنابراین نه بعنوان اینکه عذری برای ما باشد . بعنوان یک واقعیت می خواهم بگویم که اینگونه بود . این فرهنگ را نداشتیم و باید الان تمام کوششمان این

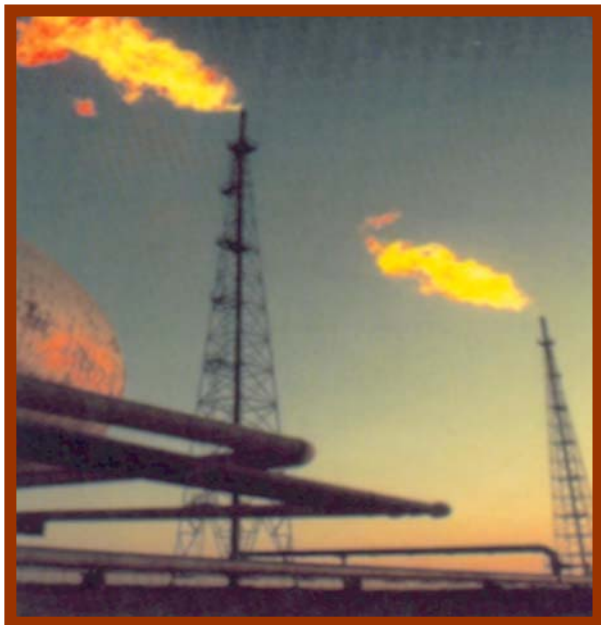
باشد که فرهنگ سیاسی را بالا ببریم . تا فاجعه دیگری بوجود نیاید . چرا که اگر فرهنگ سیاسی پیشرفته نداشته باشیم جامعه چه خواهد شد . جامعه در لحظه معین که استبداد برسرش کوبیده ، متحد می شود و آن سیستم مستبد را از کار برکنار می کند و سه آلترناتیو وجود دارد . یک فرهنگ دموکراتیکی که قبلاً ساخته شد و این نیروها بتوانند قدرت را در دست گیرند و بتوانند جامعه را بطرف دموکراسی هدایت نمایند . اگر این نشود ، آلترناتیو دیگر این است که در جامعه هرج و مرج حاکم می شود مثل جریان افغانستان بعد از رفتن شوروی شاهد آن بودیم که به نظر من می توانست در ایران هم چنین اتفاقی بیفتد و چنین خطری وجود داشت و اگر این دو صورت نمی گرفت ، احتمالاً اینکه یک استبدادی جای استبداد اول بنشیند خیلی زیاد است . ما سه استبداد تاریخی داشتیم ، یعنی یک استبداد شاهنشاهی ، یک استبداد مذهبی و یک استبداد مدرن کمونیستی . استبداد کمونیستی نمی توانست جایگزین استبداد شاهنشاهی بشود . آن چیزیکه می توانست جایگزین استبداد شاهنشاهی شود استبداد مذهبی بود . چون خمینی فیگور این قضیه بود ، توانست این استبداد مذهبی را فرم داده و تبدیل به یک حرکت سیاسی امروزی نماید و از آن یک ایدئولوژی بسازد . منتها نباید فراموش کرد ، در استبداد تاریخی سلطنتی که از جنبش مشروطه و حتی قبل از آن شروع شد ، ملیون یا کسانیکه طرفدار تغییرات روابط اجتماعی و طرفدار حاکمیت قانون و امثالهم بودند از وجود رهبران مذهبی که می خواستند با این ایده همراهی کنند ، کمک گرفته ، چه جریان مشروطه از اینها کمک گرفت و چه جریان ملی شدن صنعت نفت ، جریان مشروطه بقول تقی زاده در خاطراتش می گوید ، نقش آیت الله بهبهانی و طباطبائی فوق العاده بود برای جنبش مشروطه . یا حتی فتواهانی که از نجف از طرف آیت الله خراسانی و غیره رسیده بود . یا در جریان صنعت نفت نقش آیت الله کاشانی ، مثل آیت الله خمینی بود در جریان انقلاب . وی اینهمه نقش مهمی داشت . یک اعلامیه کاشانی کافی بود که سرتاسر ایران درب کسب و کار را ببندد . چرا آنها پیروز نشدند ، چرا آیت الله شیخ فضل الله نوری یا حتی بهبهانی و طباطبائی در مقابل مشروطه خواهان پیروز نشدند . برای اینکه آن طرف فرهنگ سیاسی اش قوی تر بود . چرا مصدق در مقابل کاشانی پیروز شد ، چون فرهنگ سیاسی این طرف قوی تر از آن بود وگرنه نمی شد که آیت الله با آن نقش عظیمی که بازی کرده بود . درگیری که با مصدق داشته و وقتی فوت می کند ۵۰ نفر آدم هم در تشییع جنازه وی شرکت نکنند ، با توجه به فرهنگ ایران که مرده پرست است . دنبال جنازه مهوش دهها هزار آدم رفتند ، ولی دنبال جنازه آیت الله کاشانی صد نفر آدم نرفت . برای اینکه خودش این اتحادی را که بین این بخش نیروهای اجتماعی روحانیتی را که صحبت از آزادی می کرد ، راهش را جدا کرد . این نشاندهنده این است که اینطرف فرهنگ سیاسی اش قوی تر از آنطرف بود .

**دکتر روستا :** اگر این فرمول درست است که مصدق دارای فرهنگ قوی تر از کاشانی است و این عنصر موفقیت مصدق بود ، اگر اینطور باشد بنابراین ، استنتاج منطقی این فرمول این خواهد بود که فرهنگ خمینی بسیار قوی تر بود از فرهنگ آقای کریم سنجابی و جبهه ملی .

از بین برود و استبداد دیگری جایگزین آن شود؛ اگر فرهنگ و درک درستی از آزادی و حقوق انسانها وجود نداشته باشد.

**دکتر طهماسبی:** اجازه دهید آخرین مطلب را در این زمینه عرض کنم و به این بحث خاتمه دهم. ببینید ما در ایران به قول دوست دانشمندم دکتر همایون کاتوزیان، حتی فاقد حکومت‌های دیکتاتوری بوده ایم چون حکومت‌های دیکتاتوری به‌رحال مقید به رعایت پاره ای قوانین هستند. ما در ایران همیشه حکومت‌های خودکامه داشته ایم که مقید به هیچ قانون و ضابطه ای نبوده و نیستند. جنبش‌هایی چون جنبش مشروطه خواهی و جریان‌های سیاسی چون جریان ملیون و مصدق، همه کوشش‌شان این بوده است که این جامعه از بن بست تاریخی بیرون بیاید و از طریق حاکمیت قانون و گسترش فرهنگ سیاسی دموکراتیک و با شرکت مستقیم و فعال بخش‌های مختلف ملت، جامعه مدنی مدرن تدریجاً ساخته شود. گذار از مرحله استبدادی و خودکامه گی به مرحله دموکراتیک، یک مرحله بسیار حساس و ضربه پذیری است. ضربه پذیری این مرحله گذار نه تنها گریبان گیر جوامعی چون جامعه ایران بوده است، بلکه حتی جوامع پیشرفته صنعتی و نیمه صنعتی اروپایی نیز در این مرحله گذار، از ضربه پذیری مصون نبوده اند، بعنوان مثال می توان از کشورهایی چون آلمان، ایتالیا و اسپانیای قبل از جنگ جهانی دوم یاد کرد. بایستی از اتفاقاتی که در یک جامعه و یا جوامع دیگر صورت می گیرند، پند گرفت و از آن جمع بندی‌های پیشرو و متمدانه بیرون کشید. امیدوارم همانگونه که امروز به اندیشمندان و مبارزان سیاسی آزاداندیش غرب توجه می‌دول داشته ایم، به کوشش و تلاشی که در خور جامعه ایران نیز توسط پیشینیان ما صورت گرفته ارج بگذاریم و آن کوشش و تلاش‌ها را پایه و اساس حرکت امروزمان قرار دهیم.

**تلاش:** آقایان با تشکر از شرکت شما در این میزگرد.



**دکتر روستا:** در کانون نویسندگان ایران... مسئله روزنامه "میزان" پیش آمد. من از حق آزاد انتشار میزان دفاع کردم. یکی از همین رفقای نویسنده من بلند شد و گفت، نه تنها ما نباید اینکار را بکنیم، بلکه دهن بازرگان را هم باید خرد کنیم. می دانید این حرف در کوچه زده نشد... در جلسه رسمی کانون نویسندگان ایران این حرف زده شد. اینها که دیگر نمی توانند بگویند ما تحت تأثیر فلان تنوری، فلان جریان، فلان اجتماع، فلان توده قرار داشتیم.

**دکتر طهماسبی:** ببینید ما سه حرکت عمده در جامعه داریم، یکی حرکت مشروطه است، یکی جریانات ۲۰ تا ۳۲ و مشخصاً ملی شدن صنعت نفت و دیگری هم انقلاب ۵۷، پشتوانه آن دو جریان قبلی، فکری است که می خواهد یک جامعه دموکرات هر چقدر هم که محدود و کوچک است مستقر کند. پشتوانه انقلاب سال ۵۷ که سازندگان ما بودیم، یک تفکری است که همانگونه که بدرستی در صحبت‌های اولیه خود بدان اشاره کردید، اصلاً تصویری از جامعه باز و آزاد و دموکراتیک ندارد. بلکه می خواهد استبداد دیگری را جایگزین استبداد دیگری نماید. آن موقع طبیعی است که در این جریان بنده و جنابعالی که نمی توانیم این نقش را بازی کنیم. مذهبی که سابقه هزار سال تفکر استبدادی دارد و آنگونه هم مورد قبول جامعه است و خمینی است که می تواند جانشین آن شود.

**دکتر روستا:** یعنی عقب تر بوده از فرهنگ شاهی، تاریخی عقب تر بود، فرهنگی عقب تر بود.

**دکتر طهماسبی:** مجموعه این تضادهایی را که این نیروها با رژیم شاه داشتند، بالاخره باید یا چپ می آمد بیرون یا دموکراتها یا مذهب‌یون. به نظر من این تجربه برای تاریخ ایران مهم است، یکبار برای همیشه ملت ایران این نکته را متوجه شد که اینها کسانی را که در لحظاتی می آیند بر علیه استبداد دولتی، یا علیه استبداد حکومتی همفکر دیگران می شوند، اینها اگر به قدرت برسند، استبداد دیگری را جایگزین خواهند کرد.

**دکتر روستا:** چپ‌های ما در انقلاب نه تنها حاضر بودند، ولی فقیه حکومت کند، بلکه حاضر بودند باصطلاح بر جان و مال و ناموس همه جماعت حکومت کند. اینها کسانی بودند که برای خمینی به جنگ می رفتند، اینها کسانی بودند که همکار خمینی شدند در تجاوزات به مردم. یعنی عنصر پیشتاریخی ضد بیگانه بودن را پیاده کنند. نامش را گذاشتند مبارزه ضد امپریالیستی

**تلاش:** اجازه دهید روی این صحبت آخر شما به عنوان جمله اختتامی جلسه تکیه کنم، این تجربه بسیار بسیار مهم را نمودیم، بدین مفهوم که لزوماً هر مخالفتی با استبداد به معنی آزادیخواهی نیست و می تواند استبدادی